



# تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود



گردآوری و ترجمه

نیکو پورورزان

## فهرست مطالب

iii.....	یادداشت مترجم.....
۵.....	۱. تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود.....
۷.....	چارچوب تحلیلی متغیر تئوری مارکس.....
۱۶.....	قانون گرایش نزولی نرخ سود و نارسایی آن (۱۸۶۵).....
۲۴.....	تئوری بحران فارغ از گرایش نزولی نرخ سود.....
۲۸.....	برنامه‌ی پژوهشی مارکس در دهه‌ی هفتاد سده‌ی نوزدهم.....
۳۵.....	۲. پاسخ به هاینریش - در دفاع از قانون مارکس.....
۴۸.....	شکست دادن قانون.....
۵۲.....	عاملهای تشدیدگر.....
۵۳.....	۳. نقدی بر دیدگاه هاینریش: مارکس هیچ‌گاه ساختار منطقی را کنار نهاد.....
۵۹.....	منابع:.....
۶۱.....	۴. نقدی بر مقاله‌ی "تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود".....
۶۳.....	نامعین بودن قانون مارکس.....
۷۵.....	اثبات ناپذیر بودن قانون مارکس.....
۷۸.....	دلیل سوم هاینریش.....
۷۹.....	دلیل چهارم هاینریش.....
۸۰.....	درگذشت مارکس.....
۸۱.....	کتابشناسی.....
۸۵.....	۵. قانون گرایش نزولی نرخ سود - پاسخ هاینریش به منتقدین.....
۸۵.....	سردرگمی پیرامون "قانون" و نیروهای "خنثیگر".....

قانون گرایش نزولی نرخ سود

- مشکلات موجود در مسیر اثبات این قانون ..... ۸۸
- محک تجربی قانون؟ ..... ۹۴
- دیدگاههای دایماً در تغییر مارکس در دهه ی هفتاد ..... ۹۸
- سرمایه به مفهوم عام در گروندریسه و در سرمایه ..... ۱۰۰

## یادداشت مترجم

میشائیل هاینریش، استاد رشته‌ی اقتصاد در دانشگاه برلین و نویسنده‌ی کتاب مقدمه‌ای بر سه جلد سرمایه‌ی کارل مارکس، مقاله‌ای را پیرامون قانون گرایش نزولی نرخ سود نوشته بود که در آوریل سال ۲۰۱۳ در نشریه‌ی مانتلی ری ویو منتشر گردید. این مقاله که البته در راستای خطوط فکری غالب در مانتلی ری ویو بوده، واکنش زیادی را، اما، در میان دیگر پژوهش‌گران مارکسیستی برانگیخت. در این میان دست‌کم سه مقاله در نقد مقاله‌ی هاینریش نوشته شده بود که همگی در کنار مقاله‌ی اصلی و پاسخ بعدی خود وی (مجموعاً پنج مقاله) در سایت مانتلی ری ویو ۱ درج گردیده بود.

من این مقاله‌ها را به فاصله‌ی نسبتاً کوتاهی پس از انتشارشان ترجمه کرده بودم، که به جز یکی از آن‌ها (مقاله‌ی شین میچ)، بقیه در همان زمان (سال ۲۰۱۴) و به طور مجزا توسط گروه پروسه منتشر گردید.

مجموعه‌ی حاضر شامل هر پنج مقاله‌ی مزبور است که به ترتیب عبارتند از:

- Crisis Theory, the Law of the Tendency of the Profit Rate to Fall, and Marx's Studies in the 1870s (Michael Heinrich)  
[تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود (میشائیل هاینریش)]
- Response to Heinrich—In Defence of Marx's Law (Shane Mage)  
[پاسخ به هاینریش — در دفاع از قانون مارکس (شین میچ)]
- Critique of Heinrich: Marx did not Abandon the Logical Structure (Fred Moseley)

---

<sup>1</sup> <https://monthlyreview.org/commentary/critique-heinrichs-crisis-theory-law-tendency-profit-rate-fall-marxs-studies-1870s/>

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

نقدی بر دیدگاه هاینریش: مارکس هیچ‌گاه ساختار منطقی را کنار نهاد (فرد)  
[موزلی]

- A Critique of Heinrich's, 'Crisis Theory, the Law of the Tendency of the Profit Rate to Fall, and Marx's Studies in the 1870s' (Guglielmo Carchedi & Michael Roberts)

نقدی بر مقاله‌ی "تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود" (کارکیدی)  
[& رابرتز]

- Heinrich Answers Critics - Marx's Law of the Tendency of the Profit Rate to Fall (Michael Heinrich)

[پاسخ هاینریش به منتقدین]

در این جا مایلم که از هم‌کاری دوستان عزیز در سایت پروسه نیز بسیار سپاس‌گزارم  
که زحمت نشر دوباره‌ی این مقاله‌ها را به شکل مجموعه‌ی حاضر پذیرفته‌اند.

نیکو پورورزان

مارس ۲۰۲۱

## ۱. تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود<sup>۱</sup>

گسترش و پیش‌برد تئوری بحران در چارچوب سنت مارکسی محور اساسی بخش بزرگی از کار ما در چند سال گذشته بوده است. از نظر ما آن دیدگاهی که اشاره‌های جسته-جسته به تئوری بحران در سه جلد "سرمایه" را نشانی از ساختار یک تئوری منسجم و قوام یافته می‌داند که صرفاً نیاز به تفسیری دقیق دارد، هیچ‌گاه منطقی نبوده است.

بررسی‌های اخیر در سیر تکاملی دست‌نوشته‌های مارکس که در ارتباط با تولید کلیات آثار مارکس-انگلس به زبان آلمانی، یعنی چاپ تاریخی و بسیار پر اهمیت آثار کامل کارل مارکس و فریدریش انگلس، انجام گرفت درک ما را در این مورد تأیید نموده است. اکنون کاملاً روشن است که مارکس هیچ‌گاه از بالیدن اندیشه‌اش در باره‌ی پدیده‌ی بحران در سرمایه‌داری از پاننشست و هیچ‌گاه نیز از کنار نهادن فرمول‌بندی‌های پیشین ابایی نداشت؛ به عنوان مثال، وی در اواخر عمر توجه خود را بر مسئله‌ی اعتبار و بحران متمرکز کرده بود. واقعیت این است که ما در صفحات مانتلی‌ری و یو به ندرت به بحث‌های تئوریک اقتصادی تجربیدی می‌پردازیم. مقاله‌ی حاضر، اما، یکی از آن موارد نادر است که ما این قاعده را زیر پا می‌گذاریم. اطمینان داریم که بحث روان و بسیار روشن نویسنده‌ی این مقاله خواننده را با نظریه‌ی مارکس در این زمینه آشنا خواهد ساخت. برای آن‌هایی که مایل هستند که با چارچوب مفهومی آثار مارکس بیش‌تر آشنا شوند، بهترین پیشنهاد ما این است که کتاب همین نویسنده را با عنوان "مقدمه‌ای بر سه جلد سرمایه‌ی کارل مارکس" بخوانند.

(سردبیران مانتلی‌ری و یو)

---

۱ این مقاله به قلم میثانیل هاینریش (Michael Heinrich) در تاریخ آوریل ۲۰۱۳ در مانتلی‌ری‌ویو (شماره‌ی ۱۱ دوره‌ی ۶۴)، صص ۱۵-۳۱ با عنوان "Crisis Theory, the Law of the Tendency of the Profit Rate to Fall, and Marx's Studies in the 1870s" چاپ شده بود. (م)

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

در سراسر آثار مارکس نمی‌توان فرمول‌بندی نهایی وی در زمینه‌ی تئوری بحران را پیدا کرد. اما، در عوض رویکردهای گوناگونی را در آثار وی در تشریح بحران [های نظام سرمایه‌داری] می‌توان یافت. جلد سوم "سرمایه"<sup>۲</sup> که نسخه‌ی خطی آن در سال‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵ نگاشته شده بود، نقطه‌ی آغازین و راهنمای تمامی بحث‌های مارکسیستی سده‌ی بیستم بر سر تئوری بحران بوده است. سپس، "تئوری ارزش-اضافی"<sup>۳</sup> که در دوره‌ی بین سال‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۳ نوشته شده بود، به عنوان مأخذی برای برداشت‌های تئوریک بحران قرار گرفت. سرانجام، "گروندریسه"<sup>۴</sup> که در سال‌های ۱۸۵۸-۱۸۵۷ نوشته شده بود نیز به روی صحنه آمد که در حال حاضر برای بسیاری از محققین نقشی کلیدی را در درک تئوری بحران مارکس بازی می‌کند. بدین ترتیب، مناظره که با "سرمایه" آغاز شده بود، به تدریج توجهات به متن‌های پیش‌تر از آن معطوف گردید. حال، با چاپ کلیات آثار مارکس-انگلس<sup>۵</sup>، تمامی متن‌های اقتصادی که مارکس بین سال‌های پایانی دهه‌ی شصت و سال‌های پایانی دهه‌ی هفتاد نوشته بود در دسترس قرار گرفته است. این متن‌ها، به همراه نامه‌های اش که در آن سال‌ها نوشته شده بود، فرصتی بسیار گران‌بها را در درک برداشت‌های تئوریک مارکس در مورد بحران در سال‌های پس از ۱۸۶۵ فراهم می‌سازد.

---

<sup>2</sup> Capital

<sup>3</sup> Theories of Surplus-Value

<sup>4</sup> Grundrisse

<sup>5</sup> Marx-Engels Gesamtausgabe (MEGA) مجموعه‌ی کامل آثار مارکس - انگلس به

زبان انگلیسی است. این مجموعه شامل تمامی آثار دوران حیات مارکس و انگلس بوده و از جمله تمامی دست‌نوشته‌ها و نامه‌های این دو که پیش‌تر به زبان انگلیسی در دسترس نبوده است را در بر دارد. این مجموعه که حاصل کار ریچارد دیکسن (Richard Dixon) و دیگر همکاران‌اش بوده مشتمل بر پنجاه جلد است. این اثر بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۲۰۰۵ تهیه و توسط انتشارات پروگرس (مسکو) [Progress Publishers (Moscow)] و با همکاری انتشارات لورنس و ویشارت (لندن) [Lawrence and Wishart (London)] و انتشارات اینترنشنال (نیویورک) [International Publishers (New York)] چاپ شده است. (م)

## چارچوب تحلیلی متغیر تئوری مارکس

در نیمه‌ی اول سده‌ی نوزدهم بود که روشن گردید که بحران‌های اقتصادی ادواری جزئی جدایی-ناپذیر از حیات سرمایه‌داری مدرن می‌باشد. این بحران‌ها در *مانیفست کمونیستی* به عنوان تهدیدی برای هستی اقتصادی جامعه‌ی بورژوازی تلقی گردید. برای نخستین بار در سال ۱۸۵۰ و هنگامی که مارکس سعی نمود که شکست انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸ را به طور دقیق ارزیابی کند، این بحران‌ها برای وی مفهوم سیاسی ویژه‌ای یافتند. در این جا بود که وی بحران ۱۸۴۸-۱۸۴۷ را به منزله‌ی روندی تعیین کننده ارزیابی نمود که به انقلاب می‌انجامد، و از این پیش فرض نتیجه گرفت که: "تنها در پی آمد یک بحران تازه است که یک انقلاب تازه از راه خواهد رسید. [قطعیت وقوع این انقلاب]، اما، به همان اندازه‌ی حتمیت وقوع چنین بحرانی است."<sup>۱</sup>

مارکس در سال‌های پس از آن بی‌صبرانه در انتظار وقوع بحران عمیق تازه‌ای بود. این بحران سرانجام در سال‌های ۱۸۵۸-۱۸۵۷ از راه رسید و تمامی مراکز سرمایه‌داری را دربر گرفت. در عین حالی که مارکس این بحران را به طور دقیق مورد مطالعه قرار می‌داد و طی مقاله‌های بی‌شماری در *نیویورک تریبیون*<sup>۲</sup> به ارزیابی آن می‌پرداخت، هم‌زمان تمام تلاش‌اش را نیز به کار می‌برد تا نقد اقتصاد سیاسی‌اش را که سال‌ها طرح آن را در سر می‌پرورانده، در این پروسه به سرانجام برساند.<sup>۳</sup> حاصل این کار دست-نوشته‌های بدون عنوانی است که امروزه به *گروندریسه* شهرت یافته است.

---

<sup>۱</sup> Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works* (London: Lawrence and Wishart, 1975), vol. 10, 135 (henceforth *MECW*)

<sup>۲</sup> New York Daily Tribune روزنامه‌ی آمریکایی که از سال ۱۸۴۱ تا ۱۹۲۴ منتشر می‌شد. کارل مارکس از اوت ۱۸۵۱ تا مارس ۱۸۶۲ با این نشریه همکاری می‌کرد. قطع همکاری مارکس با این نشریه به طور عمده به دلیل رشد نفوذ طرفداران سازش و همکاری با بردداران در سردبیری نشریه بود. در سال ۱۹۲۴ این روزنامه با نیویورک هرالد (New York Herald) ادغام شده و نیویورک هرالد تریبیون شکل گرفت. انتشار این روزنامه نیز در سال ۱۹۶۶ متوقف شد. (م)

<sup>۳</sup> مشاهدات وی در مورد بحران را می‌توان در کتاب وی با عنوان "درباره‌ی بحران" یافت که مجموعه‌ای از مطالبی است که در مورد بحران نوشته شده و به ترتیب کشورها تنظیم شده است.

The Book on Crisis will be published in Karl Marx and Friedrich Engels, *Gesamtausgabe* (MEGA) (Berlin: Dietz-Verlag, later Akademie-Verlag, 1975), II/14 (henceforth MEGA; the MEGA is divided in four sections:



## قانون گرایش نزولی نرخ سود

تئوری بحران در *گروندریسه مَهر* "توفانی" را بر پیمانی داشت که مارکس در نامه‌های اش به آن اشاره کرده بود.<sup>۴</sup> در پیش‌نویس اولیه که برای تدوین ساختار این دست‌نوشته تهیه شده بود، *بحران‌ها* در انتهای متن و پس از *سرمایه، بازار جهانی، و دولت* جا داده شده بود، که در آن جا مارکس آن را در ارتباط مستقیم با پایان سرمایه-داری قرار می‌دهد: "بحران‌ها. از هم پاشیدن شیوهی تولید و شکل اجتماعی مبتنی بر ارزشی مبادله."<sup>۵</sup>

در بخشی که "یادداشت‌هایی در باره‌ی ماشین ایزار"<sup>۶</sup> نامیده شده خطوط اصلی تئوری سقوط سرمایه‌داری را می‌توان یافت. با افزایش کاربرد علوم و فن‌آوری‌های نوین در روند تولید سرمایه‌داری "کار بی‌واسطه که توسط خود انسان انجام می‌گیرد" دیگر اهمیتی نداشته، بلکه در عوض "به خدمت گرفتن توان مولد عمومی خود اوست" که از اهمیت برخوردار می‌شود. مارکس از این استدلال به یک نتیجه‌گیری فراگیر می‌رسد: "همین که کار در شکل بی‌واسطه‌اش، جای‌گاه خود را به عنوان منبع اصلی تولید ثروت از دست داده، آن‌گاه زمان کار نیز دیگر نمی‌تواند و نباید معیار اندازه-گیری آن باشد، و بنابراین ارزش مبادله<sup>۷</sup> نیز کارکردش را [به عنوان مقیاس سنجش] ارزش استفاده<sup>۸</sup> از دست خواهد داد. کار اضافی توده‌ها جای‌گاه خود را به عنوان عامل انباشت ثروت عام از دست داده، دقیقاً به همان گونه که non-labour تعداد معدودی ضرورت خود را به عنوان شرط رشد قدرت عمومی تفکر انسانی از دست داده است. بدین ترتیب است که [شیوهی] تولیدی که بر پایه‌ی ارزش مبادله قرار دارد، واژگون می‌شود."<sup>۹</sup>

این خطوط بارها و بارها و بدون توجه به ناستواری بنیادهای نظری *گروندریسه* بازگو شده‌اند. در *گروندریسه* از فوق‌گذاری میان کار انتزاعی و کار عینی، آن چه که

---

the Roman number stands for the section, and the Arabic number for the volume in this section.)

<sup>4</sup> See Marx to Engels, Dec 8, 1857, *MECW*, vol. 40, 217.

<sup>5</sup> *MECW*, vol. 28, 195.

<sup>6</sup> *Fragments on Machines*

<sup>7</sup> *Exchange Value*

<sup>8</sup> *Use Value*

<sup>9</sup> *MECW*, vol. 2<sup>9</sup>, 9<sup>1</sup>.

مارکس در سرمایه آن را "برای درك اقتصاد سیاسی تعیین کننده" می‌شمرد، اثری نیست.<sup>۱۰</sup> هم چنین، در "سرمایه"، مارکس "کار در شکل بی‌واسطه‌اش" را منبع ثروت نمی‌شمرد. بلکه، این کار مفید عینی و طبیعت است که منابع ثروت مادی به شمار می‌روند. جوهر اجتماعی ثروت یا ارزش در سرمایه‌داری کار انتزاعی بوده، از این رو مهم نیست که آیا بتوان این کار انتزاعی را در نیروی کار مصرف شده در روند تولید ردیابی نموده، یا این که [آن را] در انتقال ارزش از ابزار تولید به کار گرفته شده پیدا کرد. حال اگر این که کار انتزاعی کماکان به عنوان جوهر ارزش خصلت‌اش را حفظ می‌کند، آن گاه مشخص نیست که چرا زمان کار نمی‌تواند به عنوان سنجهی واقعی آن باشد، و هم چنین مشخص نیست که چرا "[شیوهی] تولیدی که بر پایه‌ی ارزش مبادله قرار دارد" لزوماً باید سرنگون گردد. برای مثال، هنگامی که مایکل هارت و آنتونیو نگری ادعا می‌کنند که نیروی کار دیگر معیار سنجش ارزش نیست، در واقع این حرف-شان با اتکاء به گزاره‌های نامشخص در گروندرریسه بوده و ارتباطی به تئوری ارزش در کتاب سرمایه ندارد.<sup>۱۱</sup>

مارکس در جلد اول سرمایه هنگام بحث در باره‌ی ایده‌ی ارزش-اضافی نسبی، به طور نامستقیم به این دسته از مسایل گروندرریسه نیز می‌پردازد. مارکس در آن جا آن-هایی را که از این واقعیت که هدف در تولید سرمایه‌داری کاستن زمان کار لازم برای تولید يك کالای مشخص بوده، این گونه برداشت می‌کنند که گویا کار دیگر نمی‌تواند معیار تعیین ارزش باشد، به ریشخند می‌کشد. این در حالی است که تئوری فروپاشی [تولید مبتنی بر ارزش مبادله] در گروندرریسه خود بر پایه همین استدلال بنا شده بود.<sup>۱۲</sup>

بحران ۱۸۵۸-۱۸۵۷ به سرعت فروکش نمود. این بحران، برخلاف آن چه که مارکس انتظارش را داشت، سرمایه‌داری را از نظر اقتصادی و سیاسی به لرزه نینداخت.

<sup>10</sup> Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 132.

<sup>11</sup> Michael Hardt and Antonio Negri, *Empire* (Cambridge MA: Harvard University Press, 2000).

<sup>12</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 437. A more detailed critique of Marx's arguments in the machine fragment can be found in Michael Heinrich, "The Fragment on Machines: A Marxian Misconception in the Grundrisse and its Overcoming in Capital," in Riccardo Bellofiore, Guido Starosta, and Peter D. Thomas, eds., *In Marx's Laboratory: Critical Interpretations of the Grundrisse* (Leiden: Brill Academic Press, 2013).

## قانون‌گرایی نزولی نرخ سود

اقتصاد سرمایه‌داری از این بحران نیرومندتر از پیش خارج شد و جنبش‌های انقلابی نیز، [بر خلاف انتظار] از هیچ کجا سر بر نیاورد. این تجربه به بخشی از رشد تئوریک مارکس تبدیل گردید. مارکس پس از این بحران دیگر در مورد تئوری فروپاشی نهایی اقتصادی بحث نکرده و هیچ‌گاه نیز میان بحران و انقلاب رابطه‌ی مستقیمی قایل نشد.

اگرچه امیدهای مارکس [در مورد نقش] بحران [در زمینه‌سازی انقلاب] بر باد رفت، اما، دست‌کم باعث شد که وی فرمول‌بندی نقد اقتصاد سیاسی خود را آغاز کند؛ پروژه‌ای که تا پایان حیات‌اش با او همراه بوده، و اتفاقاً تئوری بحران نیز در آن نقش مهمی داشت. اگرچه مارکس روند تحقیقات‌اش در این زمینه را اساساً به پایان نرسانده بود، اما در چندین مورد تلاش نمود تا آن را به شکل جامعی ارائه دهد. از ۱۸۵۷ به بعد، سه دست‌نوشته‌ی جامع اقتصادی از وی به جا مانده است. پس از *گروندریسه* که در ۱۸۵۸-۱۸۵۷ تدوین شده بود، دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱ (شامل تئوری‌های ارزش-اضافی<sup>۱۳</sup>) و پس از آن دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۳ نیز از وی به جا مانده که از جمله دست‌نوشته‌هایی را هم شامل می‌شود که اساس کار انگلس برای تدوین جلد سوم سرمایه بود. در مجموعه‌ی کامل آثار، که این نوشته‌ها در تمامیت‌شان آمده است، از آن‌ها به عنوان "سه پیش‌نویس سرمایه" نام برده شده است. این گونه نام‌گذاری، اما، مسئله آفرین است، زیرا که روند اندیشه‌ورزی مارکس را گونه‌ای از تداوم یک دست‌تصویر نموده و دگرگونی در چارچوب‌های تئوریک برداشت مارکس را پنهان می‌سازد.

یکی از دست‌آوردهای *گروندریسه* طرح شش-کتابی بود که قول‌اش در مقدمه‌ی *سهمی بر سنجش‌گری اقتصاد سیاسی*<sup>۱۴</sup> داده شده بود. این کتاب‌ها عبارت بودند از سرمایه، مالکیت ارضی، کار مزدی، دولت، بازرگانی خارجی، و بازار جهانی.<sup>۱۵</sup> اساس کتاب اول تمیز دادن میان "سرمایه به مفهوم عام" و "رقابت میان سرمایه‌های مختلف" است: قرار بر این بود که هر چیزی که صرفاً مبین رقابت آشکار باشد در بخش "سرمایه

<sup>13</sup> Surplus-value

<sup>14</sup> A Contribution to the Critique of Political Economy

<sup>15</sup> MECW, vol. 29, 261.

## تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

به مفهوم عام<sup>۱۶</sup> به بحث گذاشته شده، اما، با عطف به این نکته که می‌باید از هر گونه ارزیابی از سرمایه‌های منفرد و یا سرمایه‌ی مشخصی مجزا باشد.<sup>۱۶</sup>

اما، در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱، جایی که مارکس تلاش می‌ورزد که این طرح را پیاده کند، با تئوری بحران تحت ملاحظات تازه‌ای برخورد می‌شود. در این جا بحران‌ها دیگر حاکی از فروپاشی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نبوده، بلکه در عوض همراه دایمی و کاملاً طبیعی این شیوه‌ی تولید محسوب گشته که موجب<sup>۱۷</sup> تعدیل اجباری تمامی تضادها<sup>۱۷</sup> می‌گردند. متقابلاً، تئوری بحران نیز دیگر در انتهای این برنامه قرار نمی‌گیرد. بلکه، می‌باید با لحظات مختلف بحران در سطوح مختلف این برنامه برخورد شود. مارکس بیانیه‌ی برنامه‌ای زیر را می‌نویسد:

بحران‌هایی که گریبان‌گیر بازرگانی جهانی هست را باید به مثابه تراکم واقعی و تعدیل اجباری تمامی تضادهای اقتصاد بورژوایی در نظر گرفت. بنابراین، عوامل جداگانه‌ای که در این بحران‌ها تجمع کرده‌اند، الزاماً سر برآورده و باید آن‌ها را در هر کدام از قلمروهای اقتصاد بورژوایی توضیح داده، و هر اندازه که در بررسی و مطالعه‌ی [اقتصاد بورژوایی] به پیش برویم، از یک سو جنبه‌های بیش‌تری از این تناقض را باید ردیابی نموده، و از سوی دیگر باید نشان داد که اشکال انتزاعی‌تر آن مکرراً رخ نموده و در اشکال عینی‌تری جای می‌گیرند.<sup>۱۷</sup>

اما، در تعیین این که هر کدام از لحظه‌های بحران به چه اندازه رشد خواهد نمود، مارکس با مشکل روبرو بود. از سوی دیگر، وی برای این برنامه هنوز ساختار مناسبی را نیافته بود. مارکس هنگام کار بر روی دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱ اجباراً به دو نتیجه‌گیری دراماتیک زیر رسید:

۱) این که طرح شش-کتاب بسیار فراگیرتر از آن است که وی بتواند آن را به طور کامل به انجام برساند. مارکس اعلام نمود که وقت‌اش را صرفاً بر روی "سرمایه" خواهد گذاشت، و بعداً تصمیم گرفت که نوشتن کتاب

<sup>16</sup> cf. *MECW*, vol. 28, 236, 341; *MECW*, vol. 29 114-15.

<sup>17</sup> *MECW*, vol. 32, 140.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

در باره‌ی دولت را نیز به پایان برساند. اما، بقیه‌ی کتاب‌ها می‌بایست که به دست دیگران و برپایه‌ی زیربنایی که او پی‌ریزی می‌کند نوشته شوند.<sup>۱۸</sup>

۲) و این که وی به زودی دریافت که جداسازی اکید میان "سرمایه به مفهوم عام" و "رقابت" را نمی‌توان دیگر ادامه داد.<sup>۱۹</sup> کتابی را که مارکس در این زمان در مورد سرمایه طرح‌بندی کرد، ایده‌ی "سرمایه به مفهوم عام" دیگر در آن نقشی بازی نمی‌کند. این در حالی است که بین سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۶۳ در دست‌نوشته‌های خود و هم چنین در نامه‌های‌اش، هنگام بحث پیرامون ساختار کتاب‌اش، مارکس غالباً به "سرمایه به مفهوم عام" اشاره می‌کرد. ولی، مشاهده می‌کنیم که پس از این تاریخ (تابستان ۱۸۶۳) این اصطلاح دیگر در هیچ کدام از نوشته‌های وی به چشم نمی‌خورد.

بنابراین، ما با سه پیش‌نویس متفاوت برای نسخه‌ی نهایی سرمایه روبرو نبوده، بلکه در عوض با دو پروژه‌ی کاملاً متفاوت سر-و-کار داریم: ابتدا طرح شش-کتاب سنجش‌گری اقتصاد سیاسی که بین سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۶۳ مطرح بود، و سپس طرح

<sup>18</sup> See his letter to Kugelmann, December 28, 1862, *MECW*, vol. 41, 435.

<sup>19</sup> پیش‌نیاز دوگانه‌ای که از سوی مارکس در رابطه با "سرمایه به معنای عام" مطرح شده، که خواهان ارایه‌ی مضمونی مشخص (هر آن چه که در رقابت ظاهر می‌شود) در سطح معینی از انتزاع (مجزا از سرمایه‌های منفرد و ویژگی‌های سرمایه)، ثابت گردید که ناشدنی است. ارایه‌ی روند بازتولید سرمایه‌داری در کلیت‌اش و ساختار نرخ متوسط سود اجتماعی صرفاً در این سطح از انتزاع ممکن نبوده؛ و تمایز میان بخش‌های معین تولید اجتماعی و رقابت میان سرمایه‌های منفرد مورد نیاز است. اما، روند بازتولید سرمایه‌داری به مثابه یک کل و نرخ متوسط سود را باید پیش از پرداختن به سرمایه‌ی ربای بسط داد. سرمایه‌ی ربایی نیز باید پیش از پرداختن به حرکت واقعی رقابت مورد بررسی قرار بگیرد. برای بحث وسیع‌تر در این زمینه رجوع شود به:

Michael Heinrich, *Die Wissenschaft vom Wert. Die Marxsche Kritik der politischen Ökonomie zwischen wissenschaftlicher Revolution und klassischer Tradition* [The Science of Value: Marx's Critique of Political Economy between Scientific Revolution and Classical Tradition], 5<sup>th</sup> edition (Munster: Westfälisches Dampfboot, 2011); an English translation will be published by Brill in 2014.

## تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

چهار- کتاب در باره‌ی سرمایه، که بعد از سال ۱۸۶۳ مطرح شد، و قرار بر این بود که سه جلد نخست آن بحث "تئوریک" و جلد چهارم آن در باره‌ی تاریخ تئوری باشد. گروندریسه و دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱ دو پیش‌نویس کتاب پیرامون سرمایه از طرح اولیه‌ی شش- کتاب در باره‌ی *تقد اقتصاد سیاسی* بوده، در حالی که دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۳ پیش‌نویس اول برای سه جلد تئوریک از طرح چهار- کتاب سرمایه می‌باشد. چنانچه دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۳ در نظر گرفته شود، آن گاه کاملاً روشن می‌گردد که نه تنها ایده‌ی "سرمایه به مفهوم عام" از گردونه‌ی بحث خارج شده، بلکه هم چنین این مسئله نیز روشن می‌شود که ساختار برنامه به هیچ روی بر اساس تضاد میان سرمایه به مفهوم عام و رقابت مبتنی نیست. به جای آن، رابطه‌ی میان سرمایه‌ی منفرد و مجموع سرمایه‌ی اجتماعی نقش مرکزی را بازی می‌کند که در سطوح انتزاعی مختلفی از روند تولید، روند توزیع و روند تولید سرمایه‌داری به مثابه یک کل مورد بحث قرار می‌گیرد. به علاوه، جدائی اکید بحث مربوط به سرمایه، کار مزدی، و مالکیت ارضی را دیگر نمی‌شد بیش از این ادامه داد. بخش‌های تئوریک بنیادی درباره‌ی مالکیت ارضی و کار مزدی که پیش‌تر برای کتاب‌های دیگر طرح‌بندی شده بود را اکنون در کتاب به تازه‌گی مفهوم‌بندی شده‌ی سرمایه می‌توان یافت. تمام آن چه که باقی می‌ماند پژوهش‌های ویژه‌ای است که در متن به آن اشاره شده است.<sup>۲۰</sup> بنابراین، در مجموع، سرمایه مطالب سه کتاب اول از طرح اولیه‌ی شش- کتاب را، اما، در یک چارچوب تئوریک متحول دربر می‌گیرد. طرح اولیه‌ی بحث بر سر تاریخ تئوری نیز دچار تحول گردید: تاریخ تئوری اقتصادی در تمامیت‌اش جای تاریخ مقوله‌های منفردی که برای طرح قدیمی کتاب پیرامون سرمایه در نظر گرفته شده بود را می‌گیرد. در این جا نیز حفظ جداسازی برنامه‌ریزی شده‌ی اولیه ممکن نبود.

دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۳ پیش‌نویس نخست برای کتاب جدید سرمایه است. چاپ نخست جلد یکم سرمایه در سال‌های ۱۸۶۷-۱۸۶۶، "دست‌نوشته‌های ۲" برای جلد دوم سرمایه از ۱۸۷۰-۱۸۶۸،<sup>۲۱</sup> و هم چنین دست‌نوشته‌های کوچک‌تری برای کتاب ۲ و کتاب ۳ که در همان دوره‌ی زمانی نوشته شده بود،<sup>۲۲</sup> مجموعاً پیش‌نویس

<sup>20</sup> cf. Marx, *Capital*, vol. 1, 683; Karl Marx, *Capital*, vol. 3 (London: Penguin, 1981), 751.

<sup>21</sup> این سند در کلیات آثار (MEGA) آمده است.

<sup>22</sup> MEGA, 11/4, 3.

### قانون گرایش نزولی نرخ سود

دوم سرمایه (۱۸۷۱-۱۸۶۶) را تشکیل می‌دهند. دست‌نوشته‌هایی که از اواخر ۱۸۷۱ تا ۱۸۸۱ نوشته شده‌اند به همراه چاپ دوم جلد یکم سرمایه به زبان آلمانی در ۱۸۷۳-۱۸۷۲ (که تغییرات قابل ملاحظه‌ای نسبت به چاپ نخست در آن داده شد) و چاپ آن به زبان فرانسه در ۱۸۷۵-۱۸۷۲ (که تغییرات باز هم بیش‌تری به آن داده شد) جملگی پیش‌نویس سومی را برای سرمایه تشکیل می‌دهند. پس، به جای سه پیش‌نویس و کتاب نهایی سرمایه، ما دو پروژه‌ی کاملاً متفاوت را با پنج پیش‌نویس داریم.<sup>۲۳</sup>

---

<sup>۲۳</sup> برای جزییات بیش‌تر در این مورد نگاه شود به:

Michael Heinrich, "Reconstruction or Deconstruction? Methodological Controversies about Value and Capital, and New Insights from the Critical Edition," in Riccardo Bellofiore and Roberto Finecshi, eds., *Re-reading Marx: New Perspectives After the Critical Edition* (Houndmills: Palgrave Macmillan, 2009): 71-98.

تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

سیر تکاملی نوشته‌های اقتصادی مارکس از ۱۸۵۷

سنجش‌گری اقتصاد سیاسی، در شش کتاب (۱۸۶۳-۱۸۵۷)	
پیش‌نویس یکم	گروندریسه ۱۸۵۷-۱۸۵۸
پیش‌نویس دوم	سه‌می بر سنجش‌گری اقتصاد سیاسی، ۱۸۵۹ دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱
سرمایه، در چهار کتاب (۱۸۸۱-۱۸۶۳)	
پیش‌نویس یکم	دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۳
پیش‌نویس دوم	سرمایه، جلد یکم، چاپ اول (۱۸۶۷) دست‌نوشته‌های ۲ برای کتاب ۲ (۱۸۶۸-۱۸۷۵) دست‌نوشته‌ها برای کتاب‌های ۲ و ۳ (۱۸۶۷-۱۸۷۱)
پیش‌نویس سوم	سرمایه، جلد یکم، چاپ دوم (۱۸۷۳)- ۱۸۷۲ (سرمایه، جلد یکم، ترجمه‌ی فرانسوی (۱۸۷۲-۱۸۷۵)) دست‌نوشته‌ها برای کتاب ۳ (۱۸۷۸)- (۱۸۷۴) دست‌نوشته‌ها برای کتاب ۲ (۱۸۸۱)- (۱۸۷۷)



## قانون گرایش نزولی نرخ سود و نارسایی آن (۱۸۶۵)

گسترده‌ترین بحث بر سر مسئله‌ی بحران در میان دست‌نوشته‌های مربوط به سرمایه را می‌توان در رابطه با بحث بر سر "قانون گرایش نزولی نرخ سود" در دست‌نوشته‌های کتاب سوم یافت که در سال‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵ نوشته شد. از آن جایی که این "قانون" در بحث‌های مربوط به تئوری بحران نقش بسیار پُراهمیتی را به عهده دارد، بنابراین پیش از پرداختن به خود تئوری بحران، ابتدا آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

از سده‌ی هژدهم به این سو، این که نرخ میانگین سود اجتماعی در درازمدت سقوط خواهد کرد به عنوان فاکتی پذیرفته شده بود که گویا به طور تجربی به اثبات رسیده است. دیوید ریکاردو و آدام اسمیت هر دو در زمان خویش تلاش نمودند تا نشان دهند که سقوط نرخ سود آن گونه که در آن زمان مشاهده شده بود، پدیده‌ای صرفاً موقتی نبوده، بلکه ریشه در قوانین درونی رشد سرمایه‌داری دارد. آدام اسمیت سعی نمود تا نشان دهد که سقوط نرخ سود نتیجه‌ی رقابت است: "در کشوری که سرمایه‌های بسیاری در آن فعال هستند، رقابت میان صاحبان سرمایه موجب اعمال فشار بر سود شده که سرانجام به کاهش آن می‌انجامد."<sup>۱</sup> این استدلال، اما، چندان موّجه نیست. یک سرمایه‌دار ممکن است که برای بهبود موقعیت رقابتی‌اش قیمت کالای تولیدی خود را کاهش داده و از این رو به سود کمتری بسنده کند. حال اگر، اکثریت سرمایه‌داران همین شیوه را در پیش بگیرند، آن گاه قیمت بسیاری از کالاهای دیگر نیز هم زمان کاهش یافته و این باعث کاهش هزینه‌ی تولید خواهد شد، امری که به نوبه‌ی خود می‌تواند موجب افزایش سود سرمایه‌داران شود.

دیوید ریکاردو در آن موقع بحث اسمیت پیرامون کاهش نرخ سود را مورد نقد قرار داده بود.<sup>۲</sup> خود وی با این فرض آغاز نمود که اگر چند استثناء در این مورد

---

<sup>1</sup> Adam Smith, "An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations," in the Glasgow Edition of the Works and the Correspondence of Adam Smith (Oxford: Oxford University Press, 1976), 111. Originally published in 1776.

<sup>2</sup> David Ricardo, "On the Principles of Political Economy and Taxation," in Piero Sraffa, ed., "The Works and Correspondence of David Ricardo," vol. 1 (Cambridge: Cambridge University Press, 1951), 289-300. Originally published in 1823.

## تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

نادیده گرفته شوند، نرخ کلی سود تنها در صورتی کاهش خواهد یافت که دستمزدها افزایش یافته باشند. ریکاردو آن‌گاه با تکیه بر این واقعیت که رشد جمعیت به تناسب خود نیاز به وسایل امرار معاش بیش‌تری را ایجاد خواهد نمود، این‌گونه فرض می‌کند که الزاماً باید زمین‌های نامرغوب‌تر را به زیر کشت برده، که این به نوبه‌ی خود باعث افزایش قیمت غلات خواهد شد. حال، با توجه به این که دستمزدها به روال معمول می‌باید دست‌کم بهاء بازتولید نیروی کار را پردازد، از این رو به موازات افزایش قیمت وسایل معیشت، دستمزدها نیز افزایش خواهند یافت، که این در جای خود کاهش سود را به دنبال خواهد داشت. افزایش قیمت غلات سودی را حاصل سرمایه‌دار نخواهد ساخت زیرا که هزینه‌ی کشت و تولید بر روی زمین‌های کشاورزی نامرغوب بالا بوده، و از دیگر سو، آن مقدار از هزینه‌های تولید که به خاطر کشت بر روی زمین‌های حاصل‌خیز می‌تواند ذخیره شود، عموماً به عنوان اجاره بهاء به جیب زمین‌داران ریخته می‌شود.<sup>۳</sup>

مارکس با دیدگاه ریکاردو با این استدلال مخالفت نمود که حتّاً در کشاورزی نیز افزایش بارآوری امکان‌پذیر بوده و بنابراین قیمت غلات می‌تواند افزایش و یا کاهش یابد. واقعیت این است که ریکاردو به اندازه‌ی مارکس به امکان افزایش بارآوری زمین اشراف نداشت، زیرا که مارکس در زمانه‌ی می‌زیست که کشف‌های امثال یوستوس فون لیبیگ<sup>۴</sup> در زمینه‌ی علم شیمی انقلابی در تولیدگری کشاورزی ایجاد کرده بود.<sup>۵</sup> مارکس اولین کسی نبود که مدعی کاهش درازمدت نرخ سود به واسطه‌ی قانون‌های درونی سرمایه‌داری شده باشد. اما، وی مدعی بود که نخستین کسی است که برای این قانون شرح منسجمی را به دست داده است.<sup>۶</sup>

<sup>3</sup> Ibid., 110-127.

<sup>۴</sup> Justus Freiherr von Liebig شیمی‌دان آلمانی که کمک‌های شایانی به کشاورزی و شیمی بیولوژی نموده و در سازمان‌دهی به شیمی آلی فعال بود. وی به خاطر این کشف که نیتروژن عنصر اساسی در تغذیه‌ی گیاهان است، به عنوان "پدر صنعت کود شیمیایی" شناخته می‌شود. (م)  
<sup>۵</sup> مارکس تئوری اجاره‌ی زمین ریکاردو را در بخش‌های مختلفی در تئوری‌های ارزش اضافی به طور وسیعی مورد نقد قرار داد. نگاه شود به:

MECW, vol. 31, 457-551. A Critique of Ricardo's explanation of the falling profit rate can be found in MECW, vol. 32, 72-103.

<sup>6</sup> Marx, *Capital*, vol. 3, 319-320.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

مارکس در بخش پایانی دست‌نوشته‌های کتاب سوم، موضوع بحث‌اش را به عنوان "سازمان‌دهی درونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به اصطلاح میانگین ایده‌آل آن"<sup>۷</sup> ترسیم می‌کند. در ارتباط با عرضه‌ی این "میانگین ایده‌آل"، موارد موقتی و خاص را باید به نفع تنها آن چه که نماد یک سرمایه‌داری توسعه یافته است نادیده گرفت. مارکس در مقدمه‌ای که دو سال بعد بر جلد یکم سرمایه نوشته بود، تأکید می‌کند که قصد تحلیل از یک کشور معین و یا حتّاً یک دوره‌ی خاصی از رشد سرمایه‌داری را ندارد، بلکه هدف وی ارزیابی و شناسایی "آن قانون‌هایی" است که پایه‌های این رشد را تشکیل می‌دهند.<sup>۸</sup> بنابراین، مارکس در ارتباط با استدلال خود در مورد قانون نرخ سود، هیچ شکل معینی از بازار و یا شرایط رقابت را در نظر ندارد، بلکه صرفاً آشکال رشد نیروهای تولیدی و بهره‌گیری فزاینده از ماشین-ابزار را در نظر دارد که نمادین سرمایه‌داری است. اگر قانونی که وی در این سطح از تجرید به آن می‌رسد درست باشد، آن گاه باید در مورد تمامی اقتصادهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری نیز معتبر باشد.

مارکس قانون نرخ سود را در دو مرحله بررسی می‌کند: یکم، نشان می‌دهد که اصلاً چرا این گرایش نزولی در نرخ سود وجود دارد.<sup>۹</sup> به دنبال آن وی یک سری از عامل-هایی را مورد بررسی قرار می‌دهد که با این گرایش رو-در-و قرار داشته و حتّاً ممکن است که موجب بالا رفتن موقتی نرخ سود شوند. از این روست که کاهش نرخ سود تنها به شکل یک "گرایش" وجود دارد.<sup>۱۰</sup> از آن جایی که این عامل‌های خنثی‌گر یا متضاد در این یا آن کشور معین و در زمان‌های متفاوت کم-و-بیش بارزند، از این رو گرایش‌های متفاوتی در نرخ سود بروز می‌نماید. اما، بنا به فرضیه‌ی مارکس، در درازمدت نرخ سود راهی به جز مسیر نزولی را در پیش نخواهد داشت.

مارکس با این "قانون" یک قضیه‌ی فراگیر بسیار مهمی را فرمول‌بندی می‌کند که به طور تجربی نمی‌توان آن را اثبات نموده و یا رد کرد. بنا به این "قانون"، کاهش نرخ سود در درازمدت برآمد شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی رشد نیروهای تولیدی است. اگر نرخ سود در گذشته کاهش یافته باشد دلیلی بر اثبات [درستی این قانون] نیست - زیرا

<sup>7</sup> Ibid, 970.

<sup>8</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 91.

<sup>9</sup> Marx, *Capital*, vol. 3, Chapter 13.

<sup>10</sup> Ibid, Chapter 14.

که قانون حاکی از آن است که در مورد تحولات در آینده صدق نموده و تنها این واقعیت که چنین کاهش در گذشته در جایی اتفاق افتاده باشد، چیزی در مورد آینده به دست نمی‌دهد. حال، چنانچه نرخ سود در گذشته افزایش هم یافته باشد، این را نیز نمی‌توان به عنوان سندی بر علیه این قانون به کار گرفت، چون که قانون مدعی کاهش دائمی در نرخ سود نبوده، بلکه صرفاً حاکی از وجود "گرایشی" نزولی است که کماکان ممکن است در آینده اتفاق بیفتد. حتّاً اگر نتوان درستی این قانون را به طور تجربی ردّ یا اثبات نمود، دست‌کم می‌توان قطعیت جدلی استدلال مارکس را مورد بررسی قرار داد.

در این جا دو نکته است که می‌باید از یکدیگر تمیز داده شود: نکته‌ی یکم رابطه‌ی میان این به اصطلاح "قانون" و "عامل‌های خنثی‌گر" است. فرض مارکس بر این است که کاهش نرخ سود که وی به عنوان قانون به آن رسیده، در درازمدت بر تمامی عامل-های خنثی‌گر غلبه خواهد کرد. اما، وی برای این فرض خویش هیچ دلیلی ارائه نمی‌کند.

نکته‌ی دوم در باره‌ی "قانون به مفهوم دقیق" آن است: آیا مارکس در واقع توانسته است که قاطعانه این "قانون به مفهوم دقیق" آن را به اثبات برساند؟ می‌توان نشان داد که مارکس نتوانسته است به چنین مهمی دست یابد. واقعیت این است که وجود عامل-های خنثی‌گر علّت اصلی فروپاشی "قانون گرایش نزولی نرخ سود" نیست؛ بلکه، علّت واقعی فروپاشی این است که برای این "قانون به مفهوم دقیق" آن نمی‌توان دلایل لازم را ارائه نمود.<sup>۱۱</sup>

---

<sup>۱۱</sup> بسیاری تأکید می‌کنند که نباید به قانون سود مارکس به طور مجزا نگریم، بلکه باید آن را در یک "چارچوب وسیع تئوریک" به مثابه "تحلیل غامضی از گرایش‌های دیرپای انباشت سرمایه-داری" در نظر گرفت. نگاه شود به:

*Marx's Theory of Crisis* (London: Macmillan, 1994), 208.

در حالی که مارکس خود در فصل ۱۳ از جلد سوم سرمایه، بحث پیرامون قانون سود را با این چنین تجریدی آغاز می‌کند. مارکس به خوبی به این نکته آگاه است که پیش از قرار دادن یک مسئله در چارچوبی وسیع‌تر، در ابتدا باید برای آن اقامه‌ی دلیل نمود. حال اگر اثبات شده باشد که دلایل پایه‌ای ارائه شده در مورد یک قضیه نادرست است، آن گاه قرار دادن آن‌ها در به اصطلاح یک چارچوب وسیع‌تر باعث تصحیح آن‌ها نمی‌شود. بنابراین، قانون سود دقیقاً در همان چارچوب

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

مارکس به منظور اقامه‌ی دلیل برای کاهش نرخ سود، در ابتدا ثابت ماندن نرخ ارزش اضافی و هم‌چنین در طی یک مثال عددی بالا رفتن ترکیب ارزشی سرمایه<sup>۱۲</sup> را پیش فرض می‌گیرد، که بنابراین ضرورتاً به کاهش نرخ سود راه می‌برد. اگرچه مارکس نه به طور صریح، اما، در اساس عبارتی از نرخ سود را در این بحث به کار می‌گیرد که از تقسیم صورت و مخرج تساوی (۱) به  $v$  دست آورده می‌شود که در تساوی (۲) آمده است:

$$P = \frac{s}{c+v} \quad (۱)$$

$$P = \frac{\frac{s}{v}}{\left[\left(\frac{c}{v}\right)+1\right]} \quad (۲)$$

حال اگر، آن طور که مارکس پیشاپیش فرض می‌گیرد، صورت این کسر، یعنی  $\left(\frac{s}{v}\right)$ ، به واقع ثابت مانده در حالی که مخرج کسر به دلیل رشد مقدار  $\left(\frac{c}{v}\right)$  زیاد شود، آن گاه کاملاً روشن است که ارزش کسر در مجموع کاهش خواهد یافت. اما، واقعیت امر این است که صورت کسر ثابت باقی نمی‌ماند. ترکیب ارزشی سرمایه به دلیل تولید ارزش-اضافی نسبی، یا به عبارتی در صورت افزایش نرخ ارزش-اضافی، افزایش خواهد یافت. برخلاف باور رایج، افزایش در نرخ ارزش-اضافی به واسطه‌ی افزایش بارآوری، یکی از "عامل‌های خنثی‌گر" نبوده، بلکه بر عکس، خود از جمله شرایطی است که این قانون به مفهوم دقیق‌اش باید از آن نتیجه گرفته شود، با توجه به این نکته که افزایش در مقدار  $c$  دقیقاً در روند تولید ارزش-اضافی نسبی حاصل می‌شود، امری که به نوبه‌ی خود به زیاد شدن نرخ ارزش-اضافی خواهد انجامید.<sup>۱۳</sup> به همین دلیل است که مارکس پس از ارائه‌ی مثال مقدماتی خود، بر این نکته تأکید می‌ورزد که نرخ سود در شرایط نرخ صعودی ارزش-اضافی

---

انتزاعی بحث خواهد شد که مارکس در فصل ۱۳ در آن چارچوب، قانون سرمایه را مطرح نموده بود.

### <sup>12</sup> Value composition of capital

<sup>۱۲</sup> در مورد "عامل‌های خنثی‌گر" اولین نکته‌ای که مارکس به آن پرداخت افزایش نرخ استثمار بود - اما، نه به واسطه‌ی رشد و توسعه‌ی ماشین-ابزار، بلکه به دلیل طولانی کردن روز کار و تشدید کار. از این رو، در مورد "عامل‌های خنثی‌گر" ما با افزایش بیش‌تر نرخ ارزش-اضافی روبرو هستیم.

## تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

نیز سقوط می‌کند. حال، پرسش این است که آیا می‌توان این قضیه را به طور قطعی ثابت نمود؟

اگر این تنها ترکیب ارزش سرمایه نیست که افزایش می‌یابد، بلکه نرخ ارزش-اضافی نیز به همراه آن افزایش خواهد یافت، آن‌گاه صورت و مخرج کسر با هم زیاد می‌شوند. حال اگر مارکس مدعی کاهش نرخ سود است، بنابراین باید نشان دهد که چگونه در درازمدت مخرج کسر با سرعت بیشتری نسبت به صورت آن افزایش خواهد یافت. اما، هیچ‌گونه شاهدهی برای مقایسه‌ی سرعت رشد این دو عامل ارایه نشده است. مارکس بیش‌تر از آن‌که بتواند حقیقتاً برهانی برای درستی این ادعا به دست دهد، صرفاً در پیرامون مسئله چرخیده است. عدم قطعیت مارکس در این مورد آن‌گاه آشکار می‌شود که وی هر بار پس از این ادعا که درستی قانون را به اثبات رسانده است بلافاصله سعی می‌کند که استدلال تازه‌ای را برای اثبات درستی آن از سر گیرد. تمامی این تلاش‌ها در راستای برهان-آوری بر این باور استوار است که نه تنها نرخ ارزش-اضافی افزایش می‌یابد، بلکه هم‌زمان از تعداد کارگرانی که در خدمت سرمایه‌ی معینی به کار گرفته می‌شوند نیز کاسته خواهد شد.

در یادداشت‌هایی که انگلس بر اساس آن‌ها فصل پانزدهم از جلد سوم را تدوین نمود، ظاهراً این‌گونه به نظر می‌رسد که مارکس سرانجام توانسته باشد که سقوط نرخ سود را حتماً در شرایط افزایش نرخ ارزش-اضافی با استدلال زیر به اثبات برساند:

اگر تعداد کارگران به طور مداوم کاهش یابد، آن‌گاه در يك مقطع و صرف‌نظر از هر میزانی هم که نرخ ارزش-اضافی افزایش یابد، سطح کُل ارزش‌اضافه‌ای که آن‌ها تولید می‌کنند کاهش خواهد یافت. این را می‌توان به سادگی با يك مثال عددی نشان داد: اگر در کارخانه‌ای تعداد بیست-و-چهار کارگر به کار گرفته شده و هر کدام از آن‌ها، به عنوان مثال، ارزش‌اضافه‌ای معادل دو ساعت از کارشان را تولید کنند، آن‌گاه در مجموع ارزش‌اضافه‌ای معادل چهل و هشت ساعت کار تولید می‌شود. حال اگر، مثلاً، به دلایلی بارآوری تولید ناگهان به نحوی افزایش یابد که کار تنها دو کارگر برای تداوم همان سطح از تولید کافی باشد، آن‌گاه تنها در صورتی این دو کارگر قادر خواهند بود که به همان میزان ارزش‌اضافه تولید کنند که هر کدام از آن‌ها بیست-و-چهار ساعت بدون توقف کار کرده و دست‌مزدی هم دریافت نکنند. به این خاطر مارکس نتیجه می‌گیرد که "جبران کاهش نیروی کار با توسل به افزایش سطح استثمار را حدی

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

است که نمی‌توان از آن حد عبور نمود. افزایش سطح استثمار به طور قطع می‌تواند سقوط نرخ سود را کنترل نماید، اما، به هیچ روی قادر به توقف این فرآیند نخواهد بود.<sup>۱۲</sup>

این نتیجه‌گیری، اما، تنها به شرطی می‌تواند درست باشد که مقدار سرمایه‌ی لازم  $(C + v)$  برای استخدام دو کارگر دست‌کم به همان میزانی باشد که برای به کارگیری بیست و چهار کارگر لازم بود. در این جا، مارکس تنها نشان داده است که در معادله‌ی (۱) ارزش صورت کسر کاهش می‌یابد. اگر قرار است که ارزش کُل کسر در معادله‌ی (۱) به واسطه‌ی کاهش مقدار صورت کاهش یابد، آن گاه مخرج کسر دست‌کم باید ثابت بماند. اگر ارزش مخرج کسر نیز هم زمان کاهش یابد، آن گاه با مسئله‌ی کاهش هم زمان صورت و مخرج روبرو خواهیم بود که خود نیازمند پاسخ-گویی به این پرسش خواهد بود که کدام یک با سرعت بیشتری کاهش خواهد یافت. در عین حال، به هیچ وجه نباید این امکان را که سرمایه‌ی لازم برای به کارگیری دو کارگر کمتر از مقدار لازم برای استخدام بیست و چهار کارگر باشد را نادیده انگاشت. چرا؟ به این دلیل بسیار ساده که به جای بیست و چهار کارگر، تنها می‌باید به دو کارگر دست‌مزد پرداخته شود. از آن جایی که بازدهی تولید به طرز شگرفی افزایش یافته، بدان حد که به جای بیست و چهار نفر، اکنون تنها به دو کارگر نیاز است، آن گاه می‌توان فرض نمود که به همان میزان نیز بازدهی تولید در بخش کالاهای مصرفی افزایش یافته باشد، امری که باعث کاهش ارزش نیروی کار می‌شود. بنابراین، میزان دست‌مزد دو کارگر صرفاً در سطح یک دوازدهم دست‌مزد بیست و چهار کارگر باقی نمانده، بلکه در حقیقت بسیار کم‌تر از آن خواهد بود. اما، از سوی دیگر سرمایه‌ی ثابتی نیز که مورد استفاده قرار گرفته است افزایش خواهد یافت. پس برای آن که مخرج کسر، یعنی  $(C + v)$ ، دست‌کم ثابت بماند، تنها این که مقدار  $C$  افزایش یابد کافی نبوده، بلکه مقدار  $C$  باید دست‌کم به همان میزانی افزایش یابد که از مقدار  $v$  کاسته می‌شود. اما، میزان افزایش در مقدار  $C$  روشن نبوده، و به این دلیل افزایش مخرج کسر امری قطعی نیست، و بنابراین نمی‌دانیم که آیا نرخ سود (یعنی ارزش کُل کسر) کاهش خواهد یافت. بنابراین، تا این جا هنوز هیچ چیز به اثبات نرسیده است.

<sup>14</sup> Marx, *Capital*, vol. 3, 356.

## تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

در این جا، اما، يك مسئله‌ی بنیادین کاملاً روشن شده است: صرف‌نظر از چگونگی تعریف ما از نرخ سود، این مقوله همواره رابطه‌ی میان دو کمیّت است. جهت حرکت این دو کمیّت (یا دست‌کم بخشی از این دو کمیّت) بر ما روشن است. این، اما، به تنهایی کافی نیست. نکته‌ی مهم این است که کدام يك از این دو کمیّت با سرعت بیش‌تری تغییر می‌کند. این آن نکته‌ای است که ما بدان آگاه نیستیم. به این دلیل، در آن سطح کلی که مارکس بحث‌اش را مطرح می‌سازد، نمی‌توان چیزی در مورد گرایش درازمدت نرخ سود گفت.<sup>۱۵</sup> مشکل دیگری نیز وجود دارد که در این جا امکان پرداختن به جزئیات آن نیست. رشد کمیّت C که گویا سقوط نرخ سود قرار است از آن ناشی شود، کاملاً نامحدود نیست. مارکس خود در بخش دوم فصل پانزدهم جلد یکم سرمایه، این بحث را مطرح می‌سازد که تزریق اضافی سرمایه‌ی ثابت با محدودیت‌های مختص به خویش در کاستن از سرمایه‌ی متغیر روبه‌رو است. چنان‌چه این نکته به طور پیگیری مورد نگرش قرار بگیرد، خود دلیل دیگری در ردّ این "قانون به مفهوم دقیق" آن به دست خواهد داد.<sup>۱۶</sup>

---

<sup>۱۵</sup> تمامی "ادله‌ای" که در باب به اثبات رساندن این قانون در ادبیات مارکسیستی آمده است یا بر خطاهای منطقی پایبند بوده، همانند آن چه که در این جا در مورد مارکس به آن اشاره شد؛ و یا آن که بر اساس فرض‌های نامعقول، همچون پیش‌فرض عجیب  $v = 0$ ، استوار است. در این مورد، از جمله می‌توان به اثر زیر اشاره نمود:

Andrew Kliman, *Reclaiming Marx's 'Capital': A Refutation of the Myth of Inconsistency* (Lanham: Lexington, 2007)

<sup>۱۶</sup> این مشکل به همراه تلاش‌هایی برای فرجام دادن به قانون مارکس به طور وسیعی در منبع زیر بحث شده است:

Heinrich, *Die Wissenschaft vom Wert*



## تئوری بحران فارغ از گرایش نزولی نرخ سود

بسیاری از مارکسیست‌ها به این دلیل که "قانون گرایش نزولی نرخ سود" را زیربنای تئوری بحران مارکس می‌دانستند، از آن در برابر هر گونه انتقادی با تعصب دفاع می‌کردند. این فرض که مارکس بر آن بود که تئوری خود پیرامون بحران را بر پایه‌ی این قانون بنا نهد، در وهله‌ی نخست از ویراستاری جلد سوم سرمایه به دست انگلس ناشی شده است. دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵ مارکس که اساس ویراستاری انگلس قرار داشته، به ندرت بخش‌بندی شده بود. این دست‌نوشته‌ها کلاً دارای هفت فصل است که انگلس آن‌ها را به شکل هفت بخش در جلد سوم ویراستاری نموده است. فصل سوم دست‌نوشته‌های مزبور که در باره‌ی کاهش نرخ سود است، اساساً فاقد هرگونه بخش‌بندی است. تقسیم این فصل به سه فصل جداگانه توسط خود انگلس انجام شده است. در دو فصل اول کتاب درباره‌ی "قانون به مفهوم دقیق" و "عوامل‌های خنثی‌گر"، خطوط استدلالی مارکس دقیقاً دنبال شده است. اما، پس از این، دست‌نوشته‌های مارکس وارد دریایی از یادداشت‌ها و اندیشه‌های بریده-بریده می‌شود. بدین سبب، انگلس در پی-ریزی فصل سوم در باره‌ی "قانون" این مطالب را به شدت ویرایش کرده است. وی این قسمت را فشرده ساخته، مطالب را باز-آرایی نموده و آن‌ها را به چهار زیربخش قسمت نموده است. به این سبب، این کار وی باعث شده که وجود يك تئوری بحران تام-و-تمام‌الغاء گردد. از آن گذشته، انگلس با دادن عنوان "رشد تضادهای درونی قانون" به کُل این بخش، این توهم را، به ویژه در میان آن دسته از خوانندگانی که ندانند که این نام‌گذاری از سوی خود مارکس نبوده است، ایجاد می‌کند که گویا این تئوری بحران یکی از پی‌آمدهای این "قانون" بوده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> در این جا مراد این نیست که بگویم که انگلس این کار را عامدانه انجام داده است، برعکس، این کار انگلس به هیچ وجه عامدانه نبود. همان گونه که خود وی نیز به تأکید گفته است، هدف وی این بوده که بتواند ویرایش "قابل خواندنی" را ارائه دهد. اما، برای این انجام این کار، وی هنگام ویراستاری متن، ناچار به اخذ تصمیم‌هایی شد که خواننده‌ی متن قادر به تشخیص آن نبوده، اما هنایش به سزایی را بر درک خواننده از متن گذاشته است. برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه به منبع زیر رجوع شود:

Michael Heinrich, "Engels' Edition and Marx's Original Manuscript," *Science & Society* 60, no. 4, (Winter 1996/97): 452-66.

## تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

اگر به نوشته‌ی مارکس بدون هیچ کدام از این گونه پیش فرض‌ها رجوع کنیم، به سرعت پی خواهیم برد که نوشته‌ی وی به هیچ وجه یک تئوری هم‌آهنگ در باره‌ی بحران را به دست نداده، بلکه صرفاً حاوی اندیشه‌های پراکنده در باره‌ی تئوری بحران است.<sup>۲</sup> عام‌ترین فرمول‌بندی از گرایش سرمایه‌داری به بحران به طور کامل از "قانون گرایش نزولی نرخ سود" مستقل است. به جای آن، گرایش نظام سرمایه‌داری به بحران ریشه در هدف اصلی تولید سرمایه‌داری داشته که همانا کسب ارزش اضافی یا سود است. در این جاست که وجود یک معضل بنیادین آشکار می‌شود:

شرایط برای استثمار بی‌واسطه و برای بهره‌برداری از این استثمار شرایط یکسانی نیستند. نه تنها این دو مقوله از نظر زمانی و مکانی جدای از یک-دیگرند، بلکه در تئوری نیز از یک-دیگر متمایز هستند. اولی تنها در چارچوب نیروهای مولد جامعه محدود بوده، در حالی که دومی در کنترل تناسب میان شاخه‌های گوناگون تولید و قدرت مصرف جامعه قرار دارد. این [بهره‌برداری] توسط توان مطلق تولید تعیین شده و نه به دست نیروی مطلق مصرف، بلکه توسط نیروی مصرف در چارچوب معینی از شرایط رقابت‌آمیز توزیع تعیین می‌شود که مصرف اکثریت عظیم جامعه را به سطح بسیار نازلی کاهش داده، آن چنان که تنها در محدوده‌ی کم-و-بیش تنگی قادر به نوسان باشد. به علاوه، [بهره-برداری از استثمار] توسط انگیزه‌ی سرمایه‌داری به انباشت، و هم چنین توسط انگیزه‌ی آن به گسترش سرمایه و تولید ارزش-اضافی در مقیاسی وسیع به میزان فراتری کنترل می‌شود.... از این رو، بازار باید دائماً گسترش یابد [....] به موازات رشد بارآوری تولید، تضاد آن نیز با بنیادهای محدودی که روابط مصرف بر آن استوار بوده بیش تر می‌شود. این که سرمایه‌ی مازاد بر بستر چنین

---

Jürgen Jungnickel and Carl-Erich Vollgraf, "Marx in Marx's Words?," *International Journal of Political Economy* 32, no. 1 (Spring 2002): 35-78.

<sup>۲</sup> رویکردهای گوناگون در این زمینه به تفصیل در Heinrich, *Die Wissenschaft vom Wert* بحث شده است. هم چنین نگاه شود به:

Michael Heinrich, "An Introduction to the Three Volumes of Karl Marx's *Capital*," (New York: Monthly Review Press, 2012)

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

تناقضی در هم‌زیستی با جمعیت اضافی فزاینده به سر می‌برد، به هیچ وجه یک تناقض نیست.<sup>۳</sup>

مارکس در این جا به یک تضاد بنیادین میان گرایش به سمت تولید نامحدود ارزش - اضافی از یک سو و از سوی دیگر گرایش در راستای بهره‌برداری محدود از آن براساس "شرایط رقابت‌آمیز توزیع" اشاره دارد. وی در این جا در پی دفاع از نوعی تئوری مصرف‌اندک (پایین‌تر از ظرفیت تولیدی) نیست که صرفاً به محدودیت سرمایه‌داری در ایجاد امکان مصرف برای کارگران دست‌مزدی می‌پردازد، زیرا مارکس در عین حال "انگیزه‌ی گسترش سرمایه" را نیز در نیروی مصرف جامعه شامل می‌سازد.<sup>۴</sup> تقاضاهای مصرفی طبقه‌ی کارگر به تنهایی رابط‌ی میان تولید و مصرف را تعیین نمی‌کند، بلکه سرمایه‌گذاری‌های بنگاه‌های سرمایه‌داری نیز در تعیین این رابطه نقش دارد. اما، مارکس پیرامون محدودیت‌های مترتب بر انگیزه‌ی انباشت [سرمایه] دلایل بیش‌تری ارائه نمی‌دهد. برای انجام این کار، به حساب آوردن سیستم اعتباری در این مشاهدات لازم می‌شد. از یک سو، سیستم اعتباری در این جا نقشی بازی می‌کند که مارکس در دست‌نوشته‌های کتاب دوم به آن پرداخته است. در نهایت، این سیستم اعتباری است که کسب ارزش - اضافی را به شکل پول فراتر از آن چه که سرمایه به مثابه  $C + V$  پیشاپیش پرداخته، ممکن می‌سازد.<sup>۵</sup> از سوی دیگر، آن چه که مارکس در گروندریسه بر آن آگاهی داشت، می‌باید که در این جا به طور سیستماتیک درک شود:

"در شرایط یک بحران عمومی ناشی از اضافه-تولید، تضاد میان گونه‌های مختلف سرمایه‌های تولیدی نبوده، بلکه در واقع میان سرمایه‌ی صنعتی و سرمایه‌ی وام‌گذار است؛ یعنی میان سرمایه‌ای که به طور مستقیم در روند تولید

<sup>3</sup> Marx, Capital, vol. 3, 352-353.

<sup>۴</sup> اگر چه بعضاً فرمول‌بندی‌هایی را می‌توان یافت که می‌تواند به اندک-مصرف‌گرایی تعبیر شود. نگاه شود به جلد سوم سرمایه، ص ۶۱۵.

<sup>۵</sup> در سطح تجزیه‌ی کتاب دوم، در حالی که مقوله‌ی سرمایه‌ی ربایی هنوز شرح و بسط داده نشده، مارکس صرفاً می‌تواند این مقدار از پول اضافه را با فرض ذخایر پولی اضافی سرمایه‌داران توضیح دهد.

## تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

درگیر بوده و سرمایه‌ای که در شکل پول و به طور مستقل در خارج از این روند قرار می‌گیرد.<sup>۶</sup>

از این رو، يك بحث روش‌مند پیرامون تئوری بحران بلافاصله پس از "قانون گرایش نزولی نرخ سود" ممکن نبوده، بلکه این کار تنها پس از آن میسر است که مقوله‌های سرمایه‌ی ربایی و اعتبار درک و بسط داده شده باشد. موضع تئوریک که در ویرایش انگلس عنوان شده اگرچه کاملاً خطاست، اما، به شدت مؤثر بوده است. زیر نفوذ این چنین موضعی است که بسیاری از رویکردهای مارکسیستی به تئوری بحران به طور کامل روابط اعتباری را نادیده گرفته و پدیده‌هایی را به عنوان علت‌های ریشه‌ای بحران در نظر می‌گیرند که هیچ ربطی به پول و اعتبار ندارد.

از آن جا که تئوری اعتبار مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵ ناقص مانده، و هم چنین به این علت که وی به مسئله‌ی ارتباط میان تولید و اعتبار در رویکرد خود به تئوری بحران به طور آشکار نپرداخته است، بنابراین تئوری بحران وی تنها از زاویه‌ی کمی ناقص نبوده (در حدی که بخشی از آن مفقود شده است)، بلکه در واقع از نظر سیستماتیک نیز ناکامل است. همان گونه که در بخش بعدی این مقاله بحث خواهیم کرد، این مسئله — برخلاف باور بسیاری از مارکسیست‌های اخیر — برای مارکس کاملاً روشن بود.

---

<sup>6</sup> MECW, vol. 28, 340

## برنامه ی پژوهشی مارکس در دهه ی هفتاد سده ی نوزدهم

بحث‌های مربوط به گرایش نزولی نرخ سود و تئوری بحران که در ارتباط با جلد سوم سرمایه در گرفت براساس متنی است که مارکس در ۱۸۶۵-۱۸۶۴ نوشته بود. بر طبق طبقه‌بندی‌ای که در بخش یکم این مقاله آمده است، این متن به پیش‌نویس یکم سرمایه تعلق دارد. اما، مارکس در آن جا متوقف نشد. پیش‌نویس دوم (۱۸۷۱-۱۸۶۶) باعث پیش‌رفت در توسعه و تکامل کتاب دوم گردید. در زمینه‌ی درونمایه‌ی کتاب سوم، اما، تنها دست‌نوشته‌های کوتاهی به دست آمده است. با این وجود، گسترش بررسی سیستم اعتباری را می‌توان در این جا مشاهده نمود. در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۳، قرار بر این بود که اعتبار تنها یک نکته‌ی فرعی در بخش مربوط به سرمایه‌ی ربایی باشد. اما، در نامه‌ای که مارکس در ۳۰ آوریل ۱۸۶۸ به انگلس نوشته و در آن ساختار کتاب سوم را توضیح می‌دهد، رویکرد وی به اعتبار با رویکرد وی به سرمایه‌ی ربایی همسان است. مارکس در نامه‌ی مورخ ۱۴ نوامبر ۱۸۶۸ به انگلس می‌نویسد که وی "از فصل مربوط به اعتبار برای محکوم کردن این کلاه‌برداری و اخلاقیات تاجرآبانه استفاده خواهد کرد."<sup>۱</sup> اگرچه در بدو امر، چنین وعده‌ای به مفهوم تشریح همه‌جانبه‌ی این مقوله بوده، اما قابل درک است که این کار نیاز به پیش‌رفت تئوریک بسیار ژرف‌تری داشته باشد. به نظر این گونه می‌رسد که مارکس پیشاپیش خود را برای دست‌یابی به چنین درک عمیقی آماده ساخته باشد. از این روست که در سال‌های ۱۸۶۸ و ۱۸۶۹ گزیده‌های مفصلی در زمینه‌ی اعتبار، بازار پول و بحران پدیدار می‌شود.<sup>۲</sup>

مهم‌ترین تغییرات هنگامی رخ داد که مارکس سرگرم نوشتن پیش‌نویس سوم بود (۱۸۸۱-۱۸۷۱). به گمان قوی، مارکس در این زمان می‌باید که با انبوهی از تردید در رابطه با قانون نرخ سود درگیر بوده باشد. پیش‌تر از این نیز و در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۳، ناخرسندی مارکس از توضیحات خویش در این زمینه به دلیل تلاش‌های پی-در-پی وی برای فرمول‌بندی کردن نوعی از استدلال، کاملاً روشن است. احتمالاً، در طول دهه‌ی هفتاد [سده‌ی نوزدهم] این تردیدها شدت می‌یافت. دست‌نوشته‌ی جامعی در سال ۱۸۷۵ ظاهر شد که ابتدا با عنوان بررسی نرخ ارزش-اضافی و

<sup>1</sup> MECW, vol. 43, 160.

<sup>2</sup> They will be published in *MEGA IV*/19.

نرخ سود به طریق ریاضی چاپ شد.<sup>۳</sup> در این نوشته، مارکس تلاش می‌ورزد که تا بتواند از طریق ریاضی، با در نظر گرفتن شرایط مرزی گوناگون و با تکیه بر مثال‌های عددی بسیار، رابطه‌ی میان نرخ ارزش-اضافی و نرخ سود را به دست آورد. اگرچه هدف از این کار نشان دادن "قانون حرکت نرخ سود" بود، اما، به سرعت آشکار می‌گردد که در اساس هر گونه حرکتی امکان‌پذیر است.<sup>۴</sup> مارکس در چندین مورد، در حالی که ترکیب ارزشی سرمایه در حال افزایش بود، به امکان افزایش نرخ سود اشاره می‌کند. اگر کتاب سوم بازنویسی می‌شد، تمامی این ملاحظات به تجدید نظر کامل فصل مربوط به "قانون گرایش نزولی نرخ سود" می‌انجامید. اگر به این موارد به طور پی‌گیر توجه می‌شد، به طور حتم این "قانون" کنار گذاشته می‌شد. مارکس حتی در یک یادداشت دست‌نویس در نسخه‌ای از چاپ دوم جلد یکم سرمایه که متعلق به خودش بود به این نکته اشاره می‌کند. مقادیر این یادداشت دیگر با روایت گرایش نزولی تناسبی نداشته و انگلس آن را در چاپ سوم و چهارم [جلد یکم سرمایه] به شکل زیرنویس آورده است: "باید روی این یادداشت بعداً کار شود: اگر گسترش [انباشت سرمایه] تنها کمی فرض گرفته شود، آنگاه برای یک سرمایه‌ی بزرگ‌تر و یک سرمایه‌ی کوچک‌تر در یک شاخه‌ی معینی از فعالیت صنعتی، سود [این سرمایه‌ها] متناسب با مقدار سرمایه‌ی پیش‌پرداخت شده است. حال اگر گسترش کمی به یک تغییر کیفی بینجامد، آنگاه نرخ سود برای سرمایه‌ی بزرگ‌تر به طور هم‌زمان افزایش می‌یابد."<sup>۵</sup>

آن گونه که از محتوای این یادداشت درک می‌شود، مراد از "گسترش کیفی" اشاره به افزایش ترکیب ارزشی سرمایه است. در این جا، نقطه‌ی عزیمت مارکس مبتنی بر این فرض است که افزایش نرخ سود با افزایش ترکیب ارزش سرمایه هم‌گام بوده، بحثی که کاملاً در نقطه‌ی مقابل بحث‌های وی بر سر قانون نرخ سود که در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۳ آمده، قرار دارد.<sup>۶</sup>

<sup>3</sup> MEGA II/14.

<sup>4</sup> MEGA II/14, 128.

<sup>5</sup> Marx, *Capital*, vol. I, 781,

<sup>6</sup> On the basis of this note, Shalom Groll and Ze'ev Orzech already supposed that Marx doubted his own law of the rate of profit. In light of the manuscripts from the 1870s that have been published in the meantime this supposition has gained considerable plausibility. See their "Technical

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

تغییر در زمینه‌های دیگر نیز در دستور کار قرار داشت. مارکس از ۱۸۷۵ به این سو درگیر مطالعات فشرده‌ای در مورد روابط مالکیت زمین‌داری در روسیه بود و به همین دلیل نیز زبان روسی را آموخت تا بتواند متون مربوطه را مستقیماً بخواند.<sup>۷</sup> مارکس هم چنین توجه زیادی به ایالات متحده داشت که با گام‌های سریعی در حال رشد بود. مصاحبه‌ی مارکس با جان سوینتن<sup>۸</sup> در ۱۸۷۸ نشان می‌دهد که وی می‌خواست که سیستم اعتباری را با توسل به شرایط موجود در ایالات متحده عرضه کند، امری که قطعاً به بازنگرش کامل بخش مربوط به بهره و اعتبار می‌انجامید.<sup>۹</sup> در عین حال، انگلستان دیگر نمی‌توانست به عنوان "نمونه‌ی کلاسیک"<sup>۱۰</sup> شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، آن گونه که مارکس در مقدمه‌ی جلد یکم سرمایه به آن اشاره می‌کند، باقی بماند.

در رابطه با تئوری بحران، مارکس به طور فزاینده‌ای متقاعد شده است که پژوهش‌های وی اساساً به آن اندازه پیشرفت نکرده که تا او بتواند "حرکت واقعی" را که در مؤخره‌ی چاپ دوم جلد یکم از آن سخن می‌گوید، "به شکلی درخور" ارائه دهد.<sup>۱۱</sup> مارکس در نامه‌ای که در ۳۱ مه ۱۸۷۳ به انگلس نوشته امکان این که بتوان "قوانین

---

Progress and Value in Marx's Theory of the Decline in the Rate of Profit: and Exegetical Approach," *History of Political Economy* 19, no. 4 (1987): 604.

<sup>۷</sup> در این مورد، از جمله، نگاه شود به نامه‌ی وی به کوگلمان که به تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۸۷۰ نوشته شد. (MECW, vol. 43, 528)

در ارتباط با پژوهش وی در مورد روابط زمین‌داری در روسیه، و هم چنین پژوهش‌های قوم-شناسی، مارکس سرانجام از ایده‌ی اروپامحوری که در نوشته‌های دهه‌ی پنجاه او در مورد هند مشاهده می‌شود، فرا می‌گذرد.

See Kevin B. Anderson, *Marx at the Margins: On Nationalism, Ethnicity, and Non-Western Societies* (Chicago: University of Chicago Press, 2010), and Kolja Linder, "Marx Eurocentrism: Postcolonial Studies and Marx Scholarship," *Radical Philosophy* 161 (2010): 27-41.

<sup>۸</sup> John Swinton

<sup>۹</sup> See MECW, vol. 24, 583-85. It is noteworthy, however, that Marx apparently was not familiar with the book *Lombard Street: A Description of the Money Market* (1873) by Walter Bagehot – the publisher of the *Economist*, which Marx read regularly. This book is regarded today as the first formulation of the principles of a money market managed by a central bank.

<sup>۱۰</sup> Locus classicus

<sup>۱۱</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 102.

## تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

حاکم بر بحران‌ها را از طریق ریاضی تعیین نمود<sup>12</sup> به زیر سؤال می‌برد. ۱۲ اگر چنین چیزی ممکن باشد به این معنا خواهد بود که بحران‌ها به شکل عمیقاً قانون‌مندی از راه خواهند رسید. این حقیقت که مارکس تعیین ریاضی چنین قانون‌مندی‌ای را به پرسش می‌کشد، خود گواه آن است که وی هنوز نسبت به ابعاد این قاعده‌مندی از آگاهی لازم برخوردار نیست. مارکس در نامه‌ی مورخ ۱۰ آوریل ۱۸۷۹ خطاب به دانیلسن، سرانجام می‌نویسد که وی نخواهد توانست جلد دوم را (که قرار بود کتاب دوم و سوم را دربر داشته باشد):

"پیش از آن که بحران صنعتی حاضر انگلستان به نقطه‌ی اوج خود رسیده باشد [تکمیل نماید]. پدیده‌ها این بار منفردند، و از جنبه‌های بسیاری از آن چه که در گذشته بوده‌اند متفاوت می‌باشند... بنابراین پیش از آن که بتوان به شکلی "سودمند" از آن‌ها استفاده نمود، می‌باید که تا رسیدن به سرحد بلوغ آن‌ها را زیر نظر قرار داد؛ منظورم البته استفاده "تئوریک" است."<sup>13</sup>

بنابراین، مارکس هنوز درگیر در روند پژوهش‌گری و پروسه‌ی بنای تئوری بوده که مراحل پیش از عرضه می‌باشند. در واقع، در انتهای دهه‌ی هفتاد مارکس با نوع تازه‌ای از بحران روبرو شده بود: رکودی که سال‌ها به درازا کشیده، که به شدت از نوع بالا و پایین شدن‌های سریع بحرانی که وی تا آن زمان با آن آشنا بود فرق داشت. بر این زمینه بود که توجه مارکس به نقش پر-اهمیت بین‌المللی بانک‌های ملی جلب شد که نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر روند بحران داشتند. ۱۴ بنا بر مشاهداتی که از سوی مارکس گزارش شده‌اند این نکته روشن می‌شود که رویکرد روش‌مند به تئوری بحران بر مبنای قانون گرایش نزولی نرخ سود (برخلاف آن چه که در جلد سوم سرمایه — به ویراستاری انگلس — آمده است) ممکن نبوده، بلکه این مهم تنها پس از پردازش بخش‌های مربوط به تئوری سرمایه‌ی ربایی و اعتبارات امکان‌پذیر خواهد بود. حال، چنانچه بانک‌های ملی چنین نقش مهمی را بازی می‌کنند، آنگاه احتمال این که بتوان سیستم اعتباری را بدون اراییه‌ی یک تئوری جامع از دولت به طور قطع ارایه نمود بسیار اندک است. همین

<sup>12</sup> MECW, vol. 44, 504.

<sup>13</sup> MECW, vol. 45, 354, accentuation by Marx.

<sup>14</sup> See *ibid*, as well as the letter to Danielson from September 12, 1880, MECW, vol. 46, 31.



## قانون گرایش نزولی نرخ سود

نکته در مورد بازار جهانی نیز صدق می‌کند. اگرچه مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۳ به این نکته آگاه بود که بازار جهانی "مبنای اصلی و فضای حیاتی شیوهی تولید سرمایه‌داری است"، اما، وی کماکان بر این باور بود که می‌باید در ابتدا خود را از روابط بازار جهانی جدا سازد. ۱۵ اما، این که آیا و تا چه اندازه بتوان "تعاریف کلیت این روند ۱۶" را آن گونه که مارکس در اندیشه داشت جدا از دولت و بازار جهانی ارایه نمود، مورد تردید است. ۱۷ اما، اگر چنین چیزی در واقع امکان‌ناپذیر باشد، آن گاه ساختار سرمایه به طور کلی به زیر سؤال خواهد رفت.

در پرتو این ملاحظات و اشارات، صرف یک تجدید نظر در دست‌نوشته‌های موجود برای مارکس امکانی واقع‌گرایانه نبود. گوناگونی نتایج تازه، گسترش جغرافیایی دورنما (که ایالات متحده و روسیه را شامل شده بود)، زمینه‌های تحقیق نوینی که می‌باید تکمیل شود - جملگی بر ضرورت یک تجدید نظر بنیادین در دست‌نوشته‌های موجود تأکید داشتند؛ حقیقتی که مارکس خود به روشنی به آن دست یافته بود. ۱۸ مارکس در نامه‌ی مورخ ۲۷ ژوئن ۱۸۸۰ به فردیناند دملا نیوونهاوس ۱۹ می‌نویسد که "دقیقاً در این مقطع تاریخ، برخی پدیده‌های اقتصادی پا به مرحله‌ی تازه‌ای از رشد می‌گذارند و از این رو نیاز به بررسی‌های تازه دارند." ۲۰ یک سال - و نیم پس از نوشتن این نامه، مارکس در اندیشه‌ی تجدید نظر کامل جلد یکم سرمایه بود. وی در

<sup>15</sup> Marx, *Capital*, vol. 3, 205.

<sup>16</sup> "shapings of the total process" (Gestaltungen des Gesamtprozesses)

<sup>17</sup> مارکس پس از ۶۵-۱۸۶۴ از این عبارت [shapings of the total process] برای عنوان کتاب سوم استفاده نمود. وی هم چنین در مقدمه بر نخستین چاپ جلد یکم، هنگام معرفی جلد‌های آینده نیز از آن استفاده نمود. انگلس، اما، آن را به "روند کلی تولید سرمایه‌داری" تغییر داد. این تفاوت میان تأکید مارکس بر واژه‌ی shapings و عنوان کتاب سوم به دست انگلس که بر واژه‌ی production تأکید می‌ورزد در برگردان انگلیسی چندان روشن نیست.

<sup>18</sup> این نکته فقط به مالکیت ارضی، اعتبار، و بحران محدود نمی‌شود. این دست‌نوشته‌ها هم چنین با مقوله‌هایی مانند تنکرشناسی، زمین‌شناسی و تاریخ فن‌آوری نیز سر-و-کار داشته که نه تنها نشان دهنده‌ی وسعت زمینه‌های مورد توجه مارکس بوده، بلکه در عین حال نشان دهنده‌ی اهمیت این مقوله‌ها برای سرمایه است. پرداختن اولیه‌ی مارکس به مسایل فن‌آوری که اساس جلد یکم را که در سال ۱۸۶۷ چاپ شده بود تشکیل می‌داد، در پرتو پیش‌رفت‌های فن‌آورانه که نه تنها چهره‌ی تولید بلکه ارتباطات را نیز به شدت تغییر داد، دیگر کفایت نمی‌کرد.

<sup>19</sup> Ferdinand Domela Nieuwenhuis

<sup>20</sup> *MECW*, vol. 46, 16.

### تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود

نامه‌ی مورخ دسامبر ۱۸۸۱ به دانیلسن نوشت که ناشرش به وی اطلاع داده است که به زودی چاپ سوم جلد یکم سرمایه به زبان آلمانی نیاز خواهد بود. مارکس به انتشار نسخه‌های معدودی با برخی اصلاحات جزئی در چاپ سوم رضایت داد، اما، برای چاپ چهارم وی "کتاب را آن گونه که باید در حال حاضر و تحت شرایط متفاوتی نوشته شود، تغییر خواهد داد".<sup>۲۱</sup> افسوس که نسخه‌ی تازه‌ای از سرمایه شامل نظرات و مسایلی که در دهه‌ی هفتاد روشن شده بود، نانوخته ماند.

---

<sup>21</sup> MECW, vol. 46, 161.

شرایطی که مارکس در این جا به آن اشاره می‌کند وضعیت بد جسمانی خود وی و مرگ همسرش (Jenny) در دوم دسامبر ۱۸۸۱ است.



## ۲. پاسخ به هاینریش - در دفاع از قانون مارکس<sup>۱</sup>

همان گونه که در مقدمه‌ی چاپ یکم سرمایه آمده است، هدف نهایی مارکس "کشف قانون حرکت اقتصادی جامعه‌ی مدرن بود." بنابراین، بی‌نیاز از گفتن است که در این رابطه مارکس "قانون گرایش نزولی نرخ سود" را دست‌آورد اصلی خویش بداند. وی در جلد سوم [سرمایه] (ص ۳۰۳) اعلام می‌کند که: "موانع موجود بر سر راه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در دو مورد زیر آشکار می‌شوند:

۱. در این واقعیت که توسعه‌ی توان تولیدی کار، روند نزولی نرخ سود را به قانونی بدل می‌سازد که در نقطه‌ی معینی به خصمی برای این شیوه‌ی تولید تبدیل شده و برای از پا در آوردن آن نیازمند بحران‌های ادواری است.

۲. در این واقعیت که انبساط یا انقباض تولید ... توسط سود و تناسب این سود به اندازه‌ی سرمایه‌ی به کار گرفته شده تعیین می‌شود - یعنی با نرخ معینی از سود - و نه بر اساس رابطه‌ی تولید با نیازهای اجتماعی، یا به عبارت دیگر، با نیازهای انسان اجتماعی. دقیقاً به این دلیل است که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در مرحله‌ی توسعه یافته‌ی معینی از تولید با موانعی رو-به-رو می‌شود که از نقطه نظر انسانی کاملاً نابسند خواهد بود. [شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری] در نقطه‌ای به سکون می‌رسد که [این نقطه] بر اساس سطح تولید و میزان سوددهی تعیین می‌شود، نه بر پایه‌ی تأمین نیازهای انسانی ..."

در شماره‌ی آوریل ۲۰۱۳ ماه‌نامه‌ی مانتلی ری ویو، میسائیل هاینریش در مقاله‌ای با عنوان "نارسایی تئوری سقوط نرخ سود"<sup>۲</sup> به قانون مارکس صرفاً با اتکاء بر زمینه-

---

<sup>۱</sup> این مقاله توسط شین میچ (Shane Mage) با عنوان "Response to Heinrich-In Defence of Marx's Law" نوشته شده و در دسامبر ۲۰۱۳ در سایت مانتلی ری ویو درج گردید.

(م)  
<sup>۲</sup> مقاله‌ی مورد اشاره در شماره‌ی یازدهم از دوره‌ی ۶۴ (آوریل) ماه‌نامه‌ی مانتلی ری ویو با عنوان زیر منتشر شده بود:

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

های دیرآشنای تئوریک<sup>۳</sup> و بدون ارایه‌ی هیچ گونه شواهد تجربی یورش می‌برد. در ردّیه‌ی "قانون گرایش نزولی نرخ سود" توسط هاینریش دو خط انتقادی مطرح می‌شود: یکم این که این قانون ایده‌ها و تعاریف سیستم تئوریک‌ی مارکسی را دنبال نکرده؛ و دوم، به فرض این که گرایش [نزولی نرخ سود] واقعیت هم می‌داشت، مارکس کماکان در مورد اهمیت آن در ارتباط با "تئوری بحران" به خطا می‌بود. به عبارت دیگر، ایشان مدعی است که درک ما از سیکل اقتصادی [سیستم سرمایه‌داری] نادرست است.

"تئوری بحران" تلاشی است برای توضیح این که چگونه و چرا شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در طول حیات‌اش - در کنار گرایش‌اش در راستای توسعه‌ی گُند ابزار تولید اجتماعی و هم چنین تولید اجناس مادی و خدمات به شکل کالا - مکرراً باعث ایجاد اختلال در پروسه‌ای می‌شود که در آن پروسه ظرفیت مولد شایان توجهی (متشکل از کارگران مولد و ماشین-ابزار) پس از دوره‌ای که به طور کامل به کار گرفته شده، به ناگاه از روند تولید اجتماعی کنار زده می‌شود. از این روست که "تئوری بحران" به واقع تئوری‌ی حرکتِ دوره‌ای اقتصادِ سرمایه‌داری به شمار می‌رود.

این يك نکته‌ی پایه‌ای است (و مارکس پیش از همه به آن اشاره نموده) که انباشت سرمایه، نیروی محوری در توسعه‌ی سرمایه‌داری محسوب شده و نرخ سرمایه‌گذاری در ابزار و شرایط تولید، متغیر کلیدی در سیکل اقتصادِ سرمایه‌داری به شمار می‌روند. این نکته نیز کاملاً روشن است که هدف اصلی هر بنگاه سرمایه‌داری از سرمایه‌گذاری افزایش سوددهی و یا دست‌کم حفظ سطح موجود آن است. تمامی اقتصاددان‌ها، خواه اقتصاددان‌های مارکسی و یا غیر آن، باید تا این جای‌اش را هم نظر باشند. "تئوری ارزش"، اما، دو-راهه‌ای است که در آن مارکسی‌ها و غیر-مارکسی‌ها از هم جدا می-شوند. از نظر مارکس، مجموع "سود" (که مقوله‌های سودِ کمپانی، بهره، اجاره، و پاداش مدیران اجرایی را در بر می‌گیرد) عبارت است از مجموع ارزش-اضافی؛ یعنی، سهم معینی از مجموع ساعات کار اجتماعاً لازم انجام شده توسط طبقه‌ی کارگرِ شاغل که از سوی طبقه‌ی سرمایه‌دار تصاحب شده است. حجم سرمایه‌ی خالص در سرمایه-

---

"Crisis Theory, the Law of the Tendency of the Profit Rate to Fall, and Marx's Studies in the 1870s"

<sup>3</sup> Cf. Joan Robinson, Essay on Marxian Economics

## پاسخ به هاینریش - در دفاع از قانون مارکس

گذاری عبارت از آن بخش از ارزش-اضافی است که توسط طبقه سرمایه‌دار، به جای آن که مصرف شود، انباشت شده است. از این رو، سرمایه، به مثابه ذخیره‌ی ثروت اقتصادی انباشت شده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار، عبارت از مجموع ساعات کار-اضافی انباشت شده از سوی طبقه‌ی سرمایه‌دار است که به عنوان به اصطلاح دارایی این طبقه در ابزار و شرایط سیستم تولید به مثابه يك كُل تجسم یافته است.<sup>۴</sup>

آن گاه این پرسش پیش می‌آید که از "تئوری بحران" چه انتظار می‌رود؟ در اساس، آن چه که از این تئوری انتظار می‌رود این است که بتواند مدلی از سیکل اقتصادی‌ای را ارائه نماید که در آن سیکل شرایطی که زمینه را برای تعیین نرخ و مقدار سرمایه‌گذاری لازم جهت تضمین گسترش تولید، افزایش سود و اشتغال فراهم می‌سازد، در روند انباشت سرمایه خود به آن چنان شرایطی دگرگونی یابند که زمینه‌ساز کاهش عمومیت یافته‌ی تولید، سود، و اشتغال می‌گردد. (که البته متعاقباً، و بار دیگر به از سرگیری دوباره‌ی گسترش، اما، در يك سیکل تازه راه خواهد بُرد.) هر سیکل، يك تجربه‌ی مشخص از سیستم اقتصادی سرمایه‌داری معینی بر بستر تاریخی‌ی واقعی‌ی تحول سرمایه‌داری در ابعاد جهانی است. همان گونه که مارکس اشاره می‌کند، "بحران واقعی تنها از درون حرکت واقعی‌ی تولید سرمایه‌داری، رقابت، و اعتبار می‌تواند سر برآورد - مادامی که بحران از آن جنبه‌های خاصی از سرمایه برمی‌خیزد که مختص آن به مثابه سرمایه بوده، و نه این که صرفاً به عنوان کالا و پول در وجود آن شکل گرفته باشند."<sup>۵</sup>

وابستگی سرمایه‌گذاری به سودآوری، و هنایش کسری‌های دوره‌ای بر سوددهی‌ی سرمایه‌گذاری گسترده، بی‌تردید از جمله مهم‌ترین رخساره‌هایی هستند که مختص سرمایه می‌باشد. اما، اگر نتوان "قانون" مارکس را به درستی فرمول‌بندی نمود، آن گاه ناممکن است که بتوان چگونگی کارکرد این "قانون" در تعیین حرکت تناوبی واقعی‌ی سرمایه را درک نمود. از آن جایی که هاینریش عدم تمایل (و یا ناتوانی؟) خود را در انجام این مهم به نمایش گذارده است، ما در این جا تلاش می‌کنیم که این کار را برای وی انجام دهیم.

<sup>۴</sup> این ابزار و شرایط تولید در عین حال شامل چیزهای لازم ولی نامولدی بوده که برای فعالیت‌هایی مانند فروش، مدیریت و غیره نیاز است.

<sup>۵</sup> Theories of Surplus Value, Ch. 14.

از نظر مارکس، گرایش نزولی نرخ سود برآمد ناگزیر در افزایش<sup>6</sup> ترکیب آلی سرمایه<sup>7</sup> است. مارکس ترکیب آلی را نسبت مقدار "کار مرده" به "کار زنده" تعریف می‌کند: "تعداد معینی از کارگران به معنای تعداد معینی از ابزار تولید [یعنی، ترکیب فنی سرمایه] بوده، از این رو مقدار معینی از کار زنده مترادف است با مقدار معینی از کار که پیش از این در ابزار تولید عینیت یافته بود."<sup>6</sup> بدین رو، این مقوله تعیین کننده به مثابه نسبت میان سرمایه‌ی موجود و سرمایه‌ی جاری تعریف می‌شود، که هر دو در زمان کار میانگین اجتماعاً لازم در طول یک سال سنجیده می‌شوند. بنابراین، ترکیب "فنی" و "آلی" به یکسان معرف و جوه متضاد میزان رشد نیروهای مولد هستند که توسط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در هر زمان مفروضی به دست آمده است.<sup>7</sup> به عبارت دیگر، ترکیب آلی فزاینده‌ی سرمایه‌ی اجتماعی چیزی جز بیان رشد فزاینده‌ی توان تولید اجتماعی نیروی کار نیست<sup>8</sup>.

سهام (سرمایه) عبارت است از جمع ساعات کار اجتماعاً لازم نیروی کار ("کار مرده") که در گذشته به عنوان ارزش-اضافی انباشت شده، و به صورت ماشین آلات و ساختمان ("سرمایه‌ی پایا یا ثابت")، و موجودی کالا ("سرمایه‌ی در گردش") عینیت یافته است. سرمایه‌ی جاری ("کار زنده") عبارت از مجموع ساعات کار مولدی<sup>8</sup> است که توسط طبقه‌ی کارگر در طول یک سال انجام شده باشد. سرمایه‌ی جاری، فقط و فقط، دو بخش بنیادین را شامل می‌گردد: بخش نخست، ارزشی است که از سوی طبقه‌ی کارگران مولد به عنوان مجموع درآمد دریافت شده، و بخش دوم، آن بخشی است که به عنوان مجموع درآمد از سوی طبقه‌ی استثمارگران سرمایه‌دار دریافت

<sup>6</sup> Capital, vol. 3, p. 171

<sup>7</sup> Capital, vol. 3, p. 248

<sup>8</sup> "کار مولد" از نظر مارکس کاری است که کالا-تولید می‌کند - خواه این کالا شکل مادی داشته و یا این که به شکل خدمات به عنوان محصول نهایی در روند تولید به کار گرفته شده باشد - که به سرمایه‌ی واگذار شده و از این رو مولد بخش ارزش-اضافی موجود در ارزشی است که در تولید خالص کالا و خدمات از سوی سرمایه به دست می‌آید.

## پاسخ به هایپریش - در دفاع از قانون مارکس

شده باشد. نسبت  $\frac{s}{v}$  "S" میان این دو بخش ارزشی از يك سال کارِ موکد اجتماعی معرفِ نرخ استثمار (نرخ تولید ارزش-اضافی) است که با  $s'$  نشان داده می‌شود.

بنابراین، ترکیب آلی (که از این پس با حرف Q نشان داده خواهد شد) چگونه باید تشریح گردد؟ فرمول ترکیب آلی  $\frac{C}{v+s}$  است که می‌توان آن را به شکل معادل جبری  $\frac{C}{v(1+s')}$  نیز نوشت<sup>۹</sup>. مجموع سرمایه‌ی موجود که در مخرج کسرِ نرخ میانگین سود قرار دارد، نه تنها مقدار سرمایه‌گذاری شده در ابزار و شرایط پُر-دوام ("پایا" یا ثابت) تولید<sup>(۱۱)</sup> را شامل می‌شود، بلکه هم چنین ارزش متجسم در سهام سرمایه‌ی در گردش را نیز دربر می‌گیرد. بخشی از این سرمایه عبارت از موجودی کالاهای آماده و نیم-ساخته جهت مصرف طبقه‌ی کارگرانِ موکد است<sup>(۱۲)</sup>. مابقی (یعنی محصولات واسطه مانند کالاهای نیمه-ساخته و مواد خام و غیره، ابزار کم-دوام، یا کالاهای مصرفی برای مصرف کارگرانِ ناموکد و اعضاء طبقه‌ی حاکم) به عنوان سرمایه‌ی ثابت به حساب آمده و از این رو به عنوان یکی دیگر از اجزاء سازنده‌ی "C" محسوب می‌شود. اما، "V"، یعنی سهام سرمایه‌ی در گردش که توسط بخشی از موجودی کالاهای مصرفی که جهت مصرف کارگرانِ موکد در نظر گرفته شده مشخص می‌شود، به طور تاریخی تنها بخش کوچک و دایماً کاهنده‌ای از سرمایه‌ی اجتماعی را تشکیل می‌دهد<sup>(۱۳)</sup>. بنابراین، اگر بخواهیم برای ساده کردن عبارت جبری نرخ کلی سود، این مقدار کوچک ("V") را از آن حذف کنیم، عملاً در تعریف کلی نرخ سود تغییر محسوسی ایجاد نخواهد شد. بنابراین، به جای  $\frac{s'v}{C+V}$  رابطه‌ی  $\frac{s'v}{C}$  تعریف بهتری از نرخ سود به دست می‌دهد.

حال، به روش جایگزینی، عبارت مربوط به ترکیب آلی را می‌توان به شکل زیر نوشت:

---

<sup>۹</sup> "سرمایه‌ی متغیر" با حرف v و "ارزش-اضافی" با حرف s نشان داده شده است.  
<sup>۱۰</sup> در اصطلاح جبری، در مخرج کسر از متغیر v فاکتور گرفته شده و سپس کسر  $s/v$  با  $s'$  جای‌گزین شده است. (م)  
<sup>۱۱</sup> یعنی "سرمایه‌ی ثابت" که با حرف بزرگ "C" نشان داده می‌شود.  
<sup>۱۲</sup> یعنی "سرمایه‌ی متغیر" که با حرف بزرگ "V" نشان داده می‌شود.  
<sup>۱۳</sup> هم به دلیل نسبت فزاینده‌ی سرمایه‌ی پایا به نیروی کار و هم به واسطه‌ی افزایش در نسبت کارگران ناموکد به کارگران موکد.



قانون گرایش نزولی نرخ سود

$$Q = \frac{C}{v(1 + s')}$$

$$C = Qv(1 + s')$$

حال اگر معادله‌ی جبری بالا را به ازاء مقدار  $C$  در رابطه‌ی  $\frac{s'v}{C}$ ، که با نماد  $p'$  نشان داده می‌شود (یعنی  $p' = \frac{s'v}{C}$ )، قرار دهیم، رابطه‌ی جبری زیر برای محاسبه‌ی نرخ سود به دست خواهد آمد:

$$p' = \frac{s'}{Q(1 + s')}$$

هاینریش مدعی است که می‌تواند اثبات کند که این "قانون" از نظر تئوریک بی اعتبار است، به این دلیل که گویا نمی‌توان به طور منطقی و بر اساس ایده‌ها و مقوله‌های بنیادین سیستم تئوریک مارکسی به آن رسید. این استدلال وی بر پایه‌ی فرمولی است که وی به اشتباه آن را "ترکیب ارزش" می‌نامد.<sup>۱۴</sup> همان گونه که در مثال‌های گویای مارکس در جلد یکم سرمایه آمده، در این جا نیز فرض بر این است که تمامی سرمایه‌ی اجتماعی تماماً در عرض یک سال مصرف و بازتولید شده باشد — به این معنی که سرمایه‌ی ثابت (سرمایه‌ی پایا) وجود ندارد. بدین ترتیب وی فرمول " $p = s/(C+v)$ "

---

<sup>۱۴</sup> مارکس در جلد یکم سرمایه می‌گوید که "ترکیب آلی سرمایه، مادامی که ترکیب تکنیکی سرمایه را بازتاب دهد، مترادف با ترکیب ارزش سرمایه خواهد بود." ترکیب ارزش به توسط نسبت  $C/v$  تعریف می‌شود. این ترکیب تکنیکی سرمایه است که درجه‌ی رشد ترکیب آلی را تعیین می‌کند. در طول زمان تاریخی تمامی این ترکیب‌ها الزاماً افزایش می‌یابند. ترکیب ارزش، یعنی  $C/v$ ، در نهایت معرّف نسبت ترکیب آلی به ترکیب تکنیکی نخواهد بود، زیرا که  $v$  صرفاً معرّف آن بخش از ساعات کار مولّد است که مزدش پرداخته شده باشد. از نقطه‌نظر مارکس این یک امر اصولی است که خلق مداوم "ارزش-اضافی نسبی" در طول زمان به سمت کاهش در بخش پرداخت شده‌ی زمان کار گرایش دارد. بنابراین، "V"، یعنی سهام سرمایه‌ی در گردش که معرّف موجودی کالاها‌ی مصرفی است که برای کارگران مولّد در نظر گرفته شده، جزئی از سهام سرمایه‌ی اجتماعی را تشکیل می‌دهد که به طور دایم در حال کاهش است. به این دلیل است که می‌توان ساده کردن عبارت کلی نرخ سود را به صورت  $s'v/C$  به جای  $s'v/(C+v)$  توجیه نمود. تنها مشکلی که ممکن است حذف  $V$  ایجاد کند این است که نتوان کاهش واقعی نرخ سود را به درستی تخمین زد.

{که هم ارز رابطه‌ی  $[(c/v)+1]/(s/v)$  می‌باشد} را به مثابه عبارت "نه چندان صریح" مارکس برای بیان نرخ سود در نظر می‌گیرد. از این جای‌گاه است که وی استدلال می‌کند که مقدار "C" مورد نظر وی "دقیقاً در روند تولید ارزش-اضافی نسبی افزایش می‌یابد، که به نوبه‌ی خود به افزایش نرخ ارزش-اضافی می‌انجامد." وی در ادامه می‌نویسد: "حال اگر مارکس مدعی کاهش نرخ سود است، بنابراین باید نشان دهد که چگونه در درازمدت مخرج کسر با سرعت بیشتری نسبت به صورت آن افزایش خواهد یافت. اما، هیچ‌گونه شاهده‌ی برای مقایسه‌ی سرعت رشد این دو عامل ارایه نشده است."

هاینریش در مورد رابطه‌ی ترکیب آلی (یعنی نسبت سهام سرمایه‌ی ثابت/ارزش کار) با تولید ارزش-اضافی نسبی در اشتباه به سر نمی‌برد. از نظر مارکس، افزایش مقدار  $Q$  گویای "رشد فزاینده‌ی توان تولید اجتماعی نیروی کار" بوده، و افزایش تولیدگری به نوبه‌ی خود از طریق کاستن هزینه‌ی کار تولید نیروی کار (ارزش دست-مزد واقعی) و در نتیجه کاهش در بخش پرداخت شده‌ی مزد یک روز کاری، ارزش-اضافی نسبی تولید می‌کند.

هاینریش، اما، در این ادعای خود که گویا دلیلی وجود ندارد که نرخ افزایش مخرج کسر (سهام سرمایه) بیشتر از نرخ افزایش در صورت کسر (ارزش-اضافی) باشد، دچار اشتباه است. یک واریسی ساده‌ی فرمولی که به درستی بیان‌گر نرخ سود مارکسی است، یعنی  $p' = s'/Q(I+s')$  آشکار می‌سازد که نرخ ارزش-اضافی،  $s'$ ، با علامت مثبت هم در صورت و هم در مخرج کسر ظاهر می‌شود؛ در حالی که سهام سرمایه،  $C$ ، تنها در مخرج کسر جای گرفته است. بنا به شواهد موجود، در طول تحول درازمدت سرمایه‌داری، نرخ افزایش ترکیب آلی باید گرایش به پیشی گرفتن از نرخ افزایش در ارزش-اضافی حاصل از آن داشته باشد.<sup>15</sup>

<sup>15</sup> A more rigorous demonstration of this relationship is to be found on pages 147-151 of my 1963 dissertation, "The 'Law of the Falling Tendency of the Rate of Profit': Its Place in the Marxian Theoretical System and Relevance to the US Economy, 1900-1960," available online from <http://archive.org/details/MagesDissertation>.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

دومین اتهام هاینریش بر علیه منشاء منطقی این "قانون" این است که گویا دلیل سیستمیک برای افزایش ترکیب آلی وجود ندارد. وی می گوید که: "بر ما مشخص نیست که آیا مخرج کسرا افزایش می یابد." [برای بحث در مورد ادعای ایشان] بگذارید فرض کنیم که بارآوری کار در بخش "کالاهاى سرمایه‌ای" نسبت به بخش‌هایی که کالاهاى مصرفی طبقه‌ی کارگر را تولید می‌کنند با شتاب بیشتری افزایش یابد. در این صورت ممکن است که ترکیب آلی کاهش یافته (زیرا که ارزش کم‌تری در سرمایه‌ی ثابت، نسبت به کار مولد زنده که توسط آن به کار گرفته شده، تجسم می‌یابد) که منجر به بالا رفتن نرخ سود گذشته، مگر آن که ترکیب تکنیکی با شتاب بیش‌تری نسبت به بارآوری کار مولد کالاهاى سرمایه‌ای افزایش یافته باشد.<sup>۱۶</sup>

هر کسی که چشم‌های اش را برای مشاهده‌ی پیرامون خود باز گذاشته باشد ممکن نیست که این بحث [هاینریش] را جدی بگیرد - ساختارهای تجاری که نیروی عظیمی از کار نامولّد را به استخدام گرفته‌اند سراسر شهرهای بزرگ را پوشانده‌اند؛ صنایع تولیدی به طور مرتّب کارگران را با ماشین‌های خودکار جایگزین می‌کنند؛ انرژی - بخشی که زمانی میلیون‌ها معدن‌چی را به کار گرفته بود - اکنون تماماً به توسط تعداد معدودی کارگر تولید می‌شود که نیروگاه‌های عظیم هسته‌ای، خطوط انتقال نفت - گاز، سکوهاى شناور نفتی، توربین‌های بادی، صفحه‌های خورشیدی، و غیره را راه‌اندازی می‌کنند. و این در تمامیت‌اش به روشنی تازه‌ترین مرحله در همان پروسه‌ای است که به طور تدریجی و در طول تقریباً دو سده از توسعه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری بنا شده و با شتاب به پیش می‌رود. اما، این امکان وجود دارد که هاینریش ادعا کند که

---

<sup>۱۶</sup> باید به این نکته توجه نمود که در صورتی که قطعه‌ای از ابزار سرمایه‌ای به اندازه‌ای نوآورانه بوده که بتوان آن را منحصراً به فرد دانست، آن‌گاه در پروسه‌ی ساختن این قطعه، ایده‌ی "فرآوری کار" مسئله‌آفرین است. بی‌معنی است اگر که بگویم که نیروی کار درگیر در ساختن هواپیمای بوئینگ ۷۸۷ از فرآوری بیشتر و یا آن که کمتری نسبت به نیروی کاری که بوئینگ ۷۲۷ را می‌سازد برخوردار است. در هر حال، قیمت بازار نمی‌تواند به عنوان شاخص بازدهی "واقعی" مورد استفاده قرار گیرد، زیرا که این مکانیسم تنها می‌تواند در مورد کالاهاىی که کار گرفته شود که دارای ارزش استفاده‌ی مشابه برای خریداران مختلف باشد. ابزار سرمایه‌ای صرفاً به خاطر کاربردش به مثابه وسیله‌ای برای تولید ارزش-اضافی در چارچوب فعالیت اقتصادی ویژه‌ی یک تولیدکننده‌ی دیگر خریداری می‌شود، نه به خاطر کاربردش برای مصرف‌کننده‌ی نهایی. به این دلیل است که بانک مرکزی ایالات متحده به درستی قیمت کالاهاى سرمایه‌ای را در تعیین نرخ تورم به کار نمی‌گیرد، بلکه تنها بر هزینه‌ی مصارف شخصی اتکاء می‌کند.

این صرفاً "واقعیت تجربی" بوده، و جایگاه فن آوری در برداشت ماتریالیستی از تاریخ<sup>۱۷</sup> صرفاً يك "فلسفه" است. وی انتظار دارد که برای اش به طور "تئوریک" اثبات کنیم که این تحول بی تردید واقعی سرمایه‌داری نتیجه‌ی الزامی الگوی مارکس از نظام سرمایه‌داری است.

در پاسخ می‌توان با این نکته آغاز نمود که بخش بسیار بزرگی از درون‌دادهای صناعی که کالاهای سرمایه‌ای (مواد خام، نیروی کار، برق، سوخت، و غیره) تولید می‌کنند، در عین حال درون‌دادهای صنایع تولیدگر کالاهای مصرفی نیز می‌باشند. به ویژه این که این درون‌دادها عملاً به عنوان کُلّ هزینه‌ی تولید به حساب می‌آیند. هر گونه کاهش مفروضی در ارزش این درون‌دادها هنایش همسانی در افزایش بارآوری (یعنی کاستن از ارزش يك واحد تولید شده) در هر دو بخش تولید خواهد داشت. بنابراین، اگر بارآوری در صنایع کالاهای سرمایه‌ای تندتر از بارآوری در صنایع کالاهای مصرفی افزایش یابد، این افزایش باید که تماماً از بخش تولید ماشین-آلات نتیجه شده باشد. اما، بی‌تردید همین نکته در مورد درون‌دادها (به استثناء ماشین-آلات) برای قطعات ماشین-آلات نیز صدق می‌کند. و همین طور تا به آخر. اما، در مواجهه با يك تسلسل بی‌انتهای فرضیه‌ی بارآوری نسبی‌ی فزاینده در صنایع تولیدگر کالاهای سرمایه‌ای صرفاً فرو می‌باشد. نرخ رشد تولیدگری کار در شاخه‌های مختلف صنعت چه بسا که متفاوت بوده و در دوره‌های زمانی متفاوت تحقق یابد، اما، در سیر تاریخی رشد سرمایه‌داری میانگین تولیدگری کار اجتماعی در این دو مقوله‌ی کلی، یعنی در بخش کالاهای سرمایه‌ای و بخش کالاهای مصرفی، متفاوت نخواهد بود.

اما، آن چه که تا این جا گفته شد هنوز اثبات حتمیت گرایش افزایشی ترکیب آلی نیست. برای اثبات این نکته نیاز به آن است که نشان دهیم که چگونه این چنین گرایشی حاصل مسیر ضروری به کاراندازی سرمایه در طول زمانی است که به عبارت مارکسی، سیکل اقتصادی<sup>۱۸</sup> "به طور ایده‌آل میانگین"<sup>۱۸</sup> محسوب می‌شود. این الگو سه تئوری مشخصاً مارکسی را شامل می‌شود:

---

<sup>۱۷</sup> نویسنده در این جا به "پانویس چهار" ارجاع می‌دهد. متأسفانه، چنین پانویسی در متن موجود نیست. (a)

<sup>۱۸</sup> یک مدل بسته، یعنی جدا از مبادله با اقتصادهای دیگر، پیش‌انگاره‌ی یک سیکل "ایده‌آل" است.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

۱. این که ارتش ذخیره‌ی صنعتی، ساز-و-کار عرضه و تقاضا برای نیروی کار را تنظیم می‌کند؛

۲. این که در سیستم سرمایه‌داری، میزان سوددهی عامل تعیین‌کننده برای تصمیم‌گیری است؛

۳. و این که تأمین اعتبار، ذاتی نظام سرمایه‌داری است.<sup>۱۹</sup>

شروع هر سیکل اقتصادی را می‌توان در پایین‌ترین نقطه‌اش در دور پیشین در نظر گرفت. در این نقطه، صفوف ارتش ذخیره‌ی صنعتی (که مارکس آن را به عنوان "محور"، یا به عبارت دیگر سامان‌گر رابطی عرضه و تقاضای نیروی کار، یعنی نرخ دست‌مزدها، تعریف می‌کند) بار دیگر توسط افراد تازه-نفس پُر شده و تولید در پایین‌ترین سطح خود قرار دارد (سطح بی‌کاری بسیار بالا و سطح به کارگیری ظرفیت موجود بسیار پایین است). به سبب پایین بودن تقاضای اعتبار جهت تأمین مالی برای موجودی کالاها و به کاراندازی سرمایه، نرخ بهره سقوط نموده است. جایگزین نمودن تجهیزات سرمایه‌ای فرسوده که در فاز رکودی دوره‌ی پیش‌تر به تعویق افتاده بود، اکنون برای بسیاری از شرکت‌ها الزامی شده است. از این رو، لازمه‌ی دوره‌ی رونق اقتصادی، افزایش تولید بدون افزایش هزینه‌ی یک واحد تولید به منظور تضمین افزایش سوددهی است. هم‌زمان با گسترش رونق اقتصادی، سود، به کاراندازی سرمایه، قیمت‌ها، کارزایی، سطح دست‌مزد واقعی، نرخ بهره، و سرمایه‌گذاری‌های تازه جملگی تا زمان رسیدن این دور اقتصادی به نقطه‌ی عطف‌اش افزایش خواهند یافت.

سرمایه‌گذاری‌های مجدد در سرآغاز دوره‌ی رونق به طور عمده بر انبارداری کالا و جایگزین‌سازی ابزار و ماشین-آلات متمرکز خواهد بود. در این مرحله، افزایش تولیدگری بدون نیاز به گسترش ظرفیت تولید دست‌یافتنی بوده، و سرمایه‌گذاری در راستای افزایش کارزایی در مقایسه با نوآوری‌های کاراندوز از سوددهی بالایی برخوردار خواهد بود. اما، رفته-رفته نیاز به سرمایه‌گذاری در راستای افزایش بارآوری تولید افزایش یافته، هزینه‌ی کاربرد ابزار و ماشین-آلات کهنه به سبب

---

<sup>۱۹</sup> به این معنا که مقدار اعتبار بر اساس مقدار پولی معامله‌ای تعیین می‌گردد که قرار است تأمین مالی شود، نه آن گونه که در "تئوری کمی پول" مطرح می‌گردد که ارزش کل معامله بسته به "عرضه‌ی پولی" است که به طور برون‌زاد تعیین می‌گردد.

استفاده‌ی سنگین بالا می‌رود، و هزینه‌ی نیروی کار نیز به سبب کاهش در نفرات ارتش ذخیره‌ی بی‌کاران افزایش می‌یابد. به موازات افزایش در به کاراندازی سرمایه، گرایش صعودی دست‌مزدها باعث می‌شود که سرمایه‌گذاری‌های جدید به طور عمده در راستای نوآوری‌های کاراندوز قرار گیرد.<sup>۲۰</sup> سرمایه‌گذاری در زمینه‌های سرمایه‌بر با توقع زیاد شدن سوددهی از طریق حفظ قیمت‌ها یا افزایش قیمت‌ها و میزان تقاضا، از ویژه-گی‌های نقطه‌ی عطف سیکل اقتصادی است. هم‌زمان با بالا رفتن نرخ بهره‌ی اعتبارات مالی مورد نیاز برای به کاراندازی سرمایه‌های تازه (و بالعکس، کوتاه‌تر شدن دوره‌ی بازپرداخت<sup>۲۱</sup> که از جمله شرایط پذیرش سرمایه‌گذاری تازه است)، پروژه‌های سرمایه‌گذاری بزرگی که پیش‌تر آغاز شده بودند، رفته-رفته وارد خط تولید شده که فشار رقابتی سنگینی را بر قیمت‌ها و بدین رو بر سرمایه‌های قدیمی با بارآوری کم وارد می‌سازد. در نتیجه، سودهای به دست آمده پایین‌تر از آن چه که انتظار می‌رفت بوده، و از این رو پرداخت بدهی میان-شرکتی برای مدت زمان درازتری به تعویق می‌افتد. ورشکستگی همراه با زیان‌های مالی‌ی وارده به سیستم اعتباری افزایش یافته که موجب سخت‌گیری در دادن اعتبار می‌شود. کارگران دسته-دسته از کار اخراج شده که به نوبه‌ی خود موجبات کاهش تقاضای مؤثر را فراهم می‌سازد. حجم سرمایه‌گذاری‌های تازه به دلیل عدم سودآوری مکفی به شدت کاهش می‌یابد. بدین ترتیب دور اقتصادی عقب‌گرد کرده تا این که در پایین‌ترین نقطه‌اش دور تازه‌ای آغاز گردد.

این الگوی انتزاعی - به رغم آن که در مورد زمان‌بندی‌های مشخص، انتظارات، مبادلات و بازرگانی خارجی، هزینه‌ی منابع طبیعی و اجاره بها، ساختار بازار، سفته-بازی، سیاست، و مبارزه‌ی طبقاتی که در واقع امر به سیکل‌های اقتصادی شکل می‌دهند، تقریباً هیچ‌گونه داده‌ای در اختیار نمی‌گذارد - اما، نکته‌ی حیاتی‌ی مورد بحث را به اثبات می‌رساند: انباشت سرمایه (کاراندازی‌های نو) به طور عمده در بالاترین نقطه‌ی سیکل اقتصادی که هزینه‌ی نیروی کار بالا بوده و در حال افزایش است رخ می‌دهد. از این رو، روند انباشت سرمایه به شدت به سمت تغییرات فن‌آورانه‌ی کاراندوز متمایل بوده که موجب افزایش در ترکیب آلی سرمایه از یک دور اقتصادی

---

<sup>۲۰</sup> به ازاء هر ساعتی که از زمان لازم برای تولید مقدار معینی از محصول کاسته بشود، ارزش اضافی نسبی بیشتری تولید می‌شود.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

به دور دیگر می‌شود که يك مؤلفه‌ی ضروری و بنیادین در الگوی مارکس از "قانون حرکت اقتصادی جامعه‌ی مدرن" است.

از آن جایی که هر دور اقتصادی شاهد افزایش ترکیب آلی سرمایه‌ی اجتماعی بوده و هم چنین به این دلیل که افزایش در ترکیب آلی به نوبه‌ی خود کاهش نرخ سود را در پی داشته، از این رو الگوی انتزاعی مارکس از يك سیکل اقتصادی (یعنی "تئوری بحران" وی) الزاماً تأثیرات این کاهش [نرخ سود] در نقطه‌ی اوج دور اقتصادی را دربر می‌گیرد. مارکس این نکته را به این شکل توضیح می‌دهد: "نرخ سود، یعنی رشد نسبی سرمایه، فراتر از هر چیزی برای تمامی شاخه‌های نوری سرمایه که در تکاپوی یافتن جایگاه مستقلی هستند دارای اهمیت است ... [نرخ سود] پیش‌نیاز بنیادین و نیروی محرکه‌ی انباشت [سرمایه] است."<sup>21</sup> اما، این عبارت به هیچ روی به این معنا نیست که گفته شود که سرمایه‌گذاری تازه الزاماً نسبت به سرمایه‌ی پیش‌تر-انباشت شده کم-سودآورتر است. کاهش در میزان سوددهی خود را در افول "بازدهی حاشیه‌ای سرمایه-گذاری" برای سرمایه‌ی اجتماعی به مثابه يك گُلّ بارز می‌سازد. این افول را اصولاً سرمایه‌های "قدیمی‌تر"، به دلیل ورود کالاهایی که از سوی سرمایه‌های نوپا و بارآورتر در شکل اضافه-تولید با قیمت‌های موجود وارد بازار می‌شوند، احساس می‌کنند. اضافه-تولیدی که در این جا بدان اشاره شده امری تعیین‌کننده است. بازار کساد به معنای این است که بازدهی سرمایه‌های تازه، و بنابراین بازدهی مورد نظر سرمایه‌گذاری‌های تازه، از سطحی که در هنگام تصمیم‌گیری برای به کاراندازی سرمایه انتظار می‌رفت نیز پایین‌تر رفته باشد. مدت بازپرداخت از آن چه که پیش‌بینی شده بود درازتر شده و پروژه‌های تازه به تعویق می‌افتند. بدین ترتیب، این قانون نقش انقلابی‌نیرومندی را در هر بحران، در نقطه‌ی اوج هر سیکل اقتصادی و در فاز رکود اقتصادی ایفا می‌کند. این قانون در مسیر تاریخی رشد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نقش يك "سد" را بازی می‌کند؛ نیرویی است که به طور پیاپی سودآوری سرمایه‌گذاری را به سطوح هر چه پایین‌تری می‌کشانند. مارکس که خود يك بالزاکي دوآتشه است بی-

<sup>21</sup> Vol. 3, p. 304

پاسخ به هاینریش - در دفاع از قانون مارکس

تردید با ما هم نظر خواهد بود اگر که بگوییم که قانون وی چرم ساغری<sup>۲۲</sup> سرمایه‌داری است.

---

<sup>۲۲</sup> Peau de Chagrin [Wild Ass's Skin] اشاره‌ای است به رمانی که بالزاک در ۱۸۳۱ نوشت. این رمان، حکایت مرد جوانی است که پوست جادویی را پیدا کرده که تمامی آرزوهایش را برآورده می‌سازد. اما، به ازاء هر آرزویی که برآورده می‌شود، از وسعت پوست کاسته شده و در عین حال بخشی از انرژی جسمانی مرد جوان نیز به کاهش می‌رود. این رمان با عنوان چرم ساغری توسط محمود اعتمادزاده (م.ا. به‌آذین) به فارسی ترجمه شده است. (م)



## شکست دادن قانون

در رو-در-رویی با گرایش تاریخی سقوط دائمی سوددهی سرمایه‌ی اجتماعی که به شکل دردناکی خود را در هر دوره‌ای از بحران به نمایش می‌گذارد، طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم تمامی تلاش‌اش را به کار می‌گیرد که تا به هر شیوه‌ای که شده جهت این روند را تغییر دهد. این شیوه‌ها از محدوده‌ی الگوی سیستم بسته که مبنای استنتاج قانون است، خارج می‌شود. مارکس خود پنج "عامل خنثی‌گر" را برمی‌شمرد: بالا بردن شدت استثمار، ارزان‌سازی عناصر سرمایه‌ی ثابت، پایین بردن دست‌مزدها به زیر میزان واقعی-شان، اضافه-جمعیت نسبی، و بازرگانی خارجی. از آن جایی که گرایشی که قرار است مورد مقابله قرار گیرد در هر زمان معینی بیان‌گر نرخ استثمار و ترکیب آلی است، پس عامل‌های خنثی‌گر (که مستقل از يك-دیگر نیستند) می‌باید که یا باعث بالا رفتن نرخ استثمار شده یا ترکیب آلی سرمایه را کاهش دهند. بگذارید که تا در این جا به این عامل‌ها يك-به-يك بپردازیم.

○ *افزودن بر شدت استثمار:* این مقوله به طور مفهومی از گرایش اقتصادی سیستمیک برای افزایش ترکیب آلی جهت تولید ارزش-اضافی نسبی متفاوت است. استثمار هم چنین با بیرون کشیدن ارزش-اضافی مطلق، از طریق تشدید روند کار با توسل به اجبار کارگران به سخت‌تر و یا سریع‌تر کار کردن به ازاء دست‌مزد ثابت، افزایش می‌یابد. شدت کار، که طبقه‌ی کارگر همواره در تلاش کمینه کردن آن بوده و در مقابل، طبقه‌ی سرمایه-دار همواره به دنبال بیشینه کردن آن است، خود به طور میانگین برآمد توازن نیروهای طبقاتی است. از این رو، افزایش [شدت کار] نیازمند آن است که در کوران مبارزه‌ی طبقاتی سرمایه در يك نبرد به پیروزی برسد. هم چنین، برای این که امتیازی را که سرمایه از این طریق به چنگ آورده پایدار بماند، و در دور بعدی رونق اقتصادی هنگامی که قدرت چانه‌زنی طبقه‌ی کارگر دوباره احیا گشته معکوس نگردد، سرمایه نیاز دارد که هنجار اجتماعی تازه‌ای از کار تشدید یافته را برقرار سازد. بنابراین، حتا اگر هم که مقدار کُل ارزش-اضافی، و از این رو نرخ سود، بخواهد به طرز پایداری افزایش بیابد، چیزی جز يك دست‌آورد منفرد نخواهد بود.

## پاسخ به هایپریش - در دفاع از قانون مارکس

در شروع دوره‌ی رونق بعدی تمامی نیروهایی که به کاستن از سوددهی یاری می‌رسانند بار دیگر با تمام قوا وارد عمل خواهند شد.

○ **ارزان‌سازی عناصر سرمایه‌ی ثابت:** همان طور که در بالا نشان داده شده، این امر به تنهایی نمی‌تواند هیچ گونه هنایش گرایشی بر ترکیب آلی [سرمایه] داشته باشد. سرمایه‌ی در-گردش مهم‌تر از سرمایه‌ی ثابت است. این گونه ارزان‌سازی در کاهش ارزش مؤلفه‌ی انبارداری سرمایه‌ی موجود کمک نموده، که به همان میزان به کاهش ترکیب آلی انجامیده و بالطبع موجب افزایش سوددهی می‌شود. اما، این ارزان‌سازی اگر در خدمت افزایش میانگین بارآوری کار قرار نداشته باشد، آن گاه چیزی جز دست‌آوردی يك-باره نبوده که بر گرایش درازمدت کاهش نرخ سود تأثیر نخواهد گذاشت.

○ **پایین آوردن دست‌مزدها به زیر میزان واقعی‌شان:** ارزش دست‌مزد واقعی نشان دهنده‌ی هزینه‌ی بازتولید نیروی کار است. به موازات رشد بارآوری کار، این ارزش گرایشاً کاهش یافته، اگرچه دست‌مزد واقعی در روند طولانی-مدت توسعه‌ی سرمایه‌داری رو به افزایش داشته است (گرایشی که لنین آن را "قانون فزون‌یابی نیازمندی‌ها" می‌نامد). پایین آوردن دست‌مزدها به سطحی نازل‌تر از ارزش‌شان، در هر مقطع زمانی به معنای کشاندن دست‌مزد واقعی به زیر هنجار اجتماعی تاریخی‌اش بوده؛ یا به عبارت دیگر، به معنای کاهش استاندارد زندگی طبقه‌ی کارگر است. از نظر اقتصادی، تنها مانع موجود در این مسیر آن میزانی از قهر-و-تنگ‌دستی است که به طور مستقیم بر باروری نیروی کار اثر بگذارد، و در حال حاضر به نظر می‌رسد که در کشورهای پیش‌رفته تا رسیدن به آن نقطه راه بسیاری مانده باشد. مانع واقعی، اما، همواره در توان طبقه‌ی کارگر به ایستادگی در برابر به فلاکت-کشاندن نهفته است، زیرا که ناآرامی‌های عمومی هنگامی که استاندارد زندگی مورد تهاجم قرار گرفته باشد می‌تواند در انفجاری‌ترین شکل‌اش بروز می‌کند. در حقیقت، این نکته است که معناداری سیاسی قانون مارکس را، به ویژه بر متن تهاجم سیستماتیک کنونی به سطح زندگی توده‌ها در سراسر سیستم سرمایه‌داری غرب، برجسته می‌سازد.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

○ **اضافه-جمعیت نسبی:** فزون‌یابی درازمدت ارتش ذخیره‌ی صنعتی، از طریق جذب کارگران از خطوط تولیدی که دارای بارآوری کم بوده و یا خطوط تولید غیر-سرمایه‌داری (مانند کشت‌و-کار زیست‌مایه‌ای)، دارای دو خصیصه است: یکم، باعث پایین رفتن دست‌مزدهای واقعی شده؛ و دوم این که برای خطوط تولیدی که دارای ترکیب آلی پایین هستند نیروی کار فراهم می‌سازد. این فاکتور شاید در میان تمامی عامل‌ها آشکارترین عامل خنثی‌گر باشد که در شکل مهاجرت دسته‌جمعی از جامعه‌های مستعمره و یا نیمه-مستعمره (مانند آمریکای لاتین، آفریقا، اروپای شرقی) به سمت اقتصادهای پیش‌رفته‌ی غربی؛ یا در کشورهایی مانند چین، هند، برزیل، و غیره، به شکل مهاجرت از مناطق دورافتاده‌ی قمرزده‌ی دهقانی به سمت شهرهای صنعتی که مثل قارچ سر برمی‌آورند، بروز می‌کند. اگرچه این پروسه می‌تواند به طور دراز-مدت دوام داشته باشد، اما، دارای محدودیت‌های معینی نیز هست که از جمله می‌توان به محدودیت‌های زیر اشاره نمود: جمعیت-شناسیک (کاسته شدن از تعداد کارگرانی که دارای مهارت‌های لازم باشند)، اقتصادی (صنعتی شدن محلی)، و اجتماعی (مقاومت مردمی در برابر هنایش‌های ویران‌گر مهاجرت در ابعاد وسیع). افزون بر آن، زمانی که مهاجرین در جامعه ادغام می‌شوند به بخشی هم‌سان از طبقه‌ی کارگر آن جامعه بدل شده و بدین ترتیب هویت‌شان را به عنوان یک عامل مستقل خنثی‌گر از دست می‌دهند.

○ **بازرگانی خارجی:** این عامل حفظ قابلیت سوددهی را به دو شکل ممکن می‌سازد: از طریق ساز-و-کار ریکاردویی فن‌ورزی در صناعی با باروری نسبی بالا؛ و از طریق در دست‌رس بودن کالاهای مصرفی و مواد خام ارزان. این موارد اساساً از دو راه باعث بالا رفتن ارزش-اضافی نسبی می‌شوند: یا از طریق افزایش میانگین باروری؛ و یا از طریق کاهش ارزش دست‌مزد واقعی و کاهش ارزش موجودی انبار. اما، این‌ها عامل-های کوتاه-مدت هستند. بازرگانی میان سیستم‌های سرمایه‌داری هرگز نخواهد توانست گرایش‌های دراز-مدت فعال در هر کدام از این سیستم‌ها را خنثی سازد. حتّاً یک سیستم سرمایه‌داری کاملاً جهانی شده و بدون مرز نیز تنها کاری که می‌کند ادغام قانون گرایش نزولی نرخ سود هر

پاسخ به هاینریش - در دفاع از قانون مارکس  
کدام از آن سیستم‌های جداگانه در قانون واحدی از سیستم جهانی خواهد  
بود.

## عوامل‌های تشدیدگر

در طول يك و نیم سده از زمانی که این قانون توسط مارکس فرمول‌بندی شد، سه گرایشی که بسیار مهم‌تر از مجموع تمامی عوامل خنثی‌گر بوده به عنوان تشدید کننده‌ی پی‌آمدهای این قانون بروز نمودند. این سه گرایش عبارتند از: بحران زیست‌محیطی سیاره (به ویژه گرمایش زمین)، نابودی منابع اساسی طبیعی (آبزیان، خاک، آب آشامیدنی، و کانی‌ها)، و بورکراتیزه شدن و مالی شدن اقتصاد سرمایه‌داری. در این جا هدف این نیست که به جزئیات هنایش‌های وسیع این عوامل‌ها پرداخته شود. همین اندازه کافی است که گفته شود که فاجعه‌های طبیعی و پاک‌سازی آلودگی‌ها (و یا بدتر از آن، پاک‌سازی نکردن آلودگی‌ها)، هزینه‌های هنگفت و پیش‌بینی نشده‌ای را تحمیل می‌کند؛ درآمدهای هنگفت حاصل از غارت منابع طبیعی را به جیب انگل‌هایی از قبیل کارگزاران حزبی سابق روسی، پادشاهان خلیج، و یا برادران کوک<sup>۱</sup> سرازیر ساخته؛ و منابع هنگفتی را به سمت فعالیت‌های غیرتولیدی و سرمایه‌ی ناموگد هدایت می‌کند. به موازات این که ارزش-اضافی به شکل رانت و بهره سرکیسه شده و باقی-مانده‌ی سود شرکت‌ها نیز از سوی مدیران اجرایی غارت می‌شود، منبع و انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری تولیدی نو به طور ثابتی از میان رفته و در عوض هزینه‌ی واقعی (زیست‌محیطی) تولید به طور دایم افزایش می‌یابد. اگرچه فن-آوری‌های نو در مجموع تولیدگری ناخالص کار را بالا می‌برند، اما، تولیدگری خالص آن زیر فشار دایم قرار دارد. چرم ساغری حلقه‌اش را هر لحظه تنگ‌تر می‌سازد.

---

<sup>1</sup> Koch brothers

عبارت "برادران کوک" به طور اخص اشاره به چارلز کوک و دیوید کوک (از خانواده‌ی کوک) است که در ردیف بزرگترین سرمایه‌دارهای آمریکایی قرار داشته و از نظر سیاسی به دست راستی‌ترین جناح سیاسی در ایالات متحده تعلق دارند. لازم به یادآوری است که دیوید کوک در سال ۲۰۱۹ فوت کرد. (م)

### ۳. نقدی بر دیدگاه هاینریش: مارکس هیچ گاه ساختار منطقی را کنار

#### نهاد<sup>۱</sup>

مقاله ای که هاینریش نوشته است به طور عمده بر محور نزولی نرخ سود و تئوری بحران متمرکز بوده، اما، نکته‌ی مهم دیگر در این بحث روش منطقی مارکس در سرمایه، و به ویژه در رابطه با سطوحی از تجرید سرمایه در مفهوم عام و رقابت است. خلاصه‌ی بحث هاینریش این است که گویا مارکس در حفظ و تداوم ساختار منطقی در دست نوشته‌های ۶۳-۱۸۶۱ با مشکل روبرو بوده، و به این خاطر این تنگناها، مارکس به ناگزیر از این ساختار منطقی در نسخه‌ی نهائی سرمایه دست برداشت.

من در مقاله‌ای در ۱۹۹۵ نادرستی بحث هاینریش را که مبنی بر این که گویا مارکس از ساختار منطقی سرمایه به مفهوم عام و رقابت پس از سال ۱۸۶۳ دست برداشت به دقت باز کرده‌ام. در تئوری مارکس، سرمایه به مفهوم عام و رقابت معطوف به دو سطح از تجرید می‌باشند - که عبارت هستند از تولید ارزش-اضافی و توزیع ارزش-اضافی. نکته‌ی کلیدی در این ساختار منطقی این است که تولید ارزش-اضافی مقدم بر توزیع ارزش-اضافی تئوریزه شده است؛ به این معنا که مقدار کل ارزش-اضافی پیش از تقسیم آن بین واحدهای صنعتی (و بنا بر کل نیروی کار اضافی) معین می‌گردد. به عبارت دیگر، در ابتدا تعادل نرخ سود در سطح کل صنایع حاصل شده و سپس تقسیم فراتر کل ارزش-اضافی به سود بازرگانی، بهره، و اجاره‌بها انجام می‌شود. در تئوری توزیع ارزش-اضافی، مقدار کل از پیش معین ارزش-اضافی مفروض انگاشته شده است.

در تئوری مارکس پیرامون قیمت‌های تولید که در بخش دوم از جلد سوم [سرمایه] آمده، در ارتباط با "مشکل دگرگونی"، مقدار کل ارزش-اضافی تولید شده در یک سال از پیش مفروض انگاشته شده، آن گونه که در جلد یکم و دوم

---

<sup>۱</sup> این مقاله به قلم فرد موزلی (Fred Moseley) با عنوان Critique of Heinrich: Marx did not Abandon the Logical Structure در دسامبر سال ۲۰۱۳ در سایت ماننتلی ریویو درج شده بود. (م)

### قانون گرایش نزولی نرخ سود

[سرمایه] بررسی شده، و این مقدار از کُلّ ارزش-اضافی سالانه‌ی از پیش معین برای محاسبه‌ی نرخ سالانه‌ی سود در فرمول زیر به کار گرفته شده است:

$$R = \frac{S}{C + V}$$

که به نوبه‌ی خود و بر پایه‌ی فرمول زیر، تعیین‌گر هزینه‌های تولید است.

$$PPi = (Ci + Vi)(1 + R)$$

در نتیجه، کُلّ ارزش-اضافی از پیش مفروض در سطح صنایع مجزا به نحوی توزیع می‌شود که همگی از نرخ سود یک سان برخوردار می‌شوند.

مارکس این روش منطقی را ابتدا در *گروندریسه* پروده و در این زمینه خود را مدیون هگل می‌داند.<sup>۲</sup> مارکس در *دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۶۳* این روش منطقی را در سطحی فراتر گسترش داد. در همین زمان بود که وی به خاطر خواندن به‌هنگام کتاب رادبرتس<sup>۳</sup> پیرامون تئوری رانت دیوید ریکاردو، به تکمیل نظریه‌ی رانت خویش تشویق گردید، امری که به نوبه‌ی خود نیازمند بسط و رشد تئوری هزینه‌های تولید و تعادل نرخ سود بوده که وی آن را در طی همین دست‌نوشته‌ها به انجام رساند. وی هم چنین، در همین دست‌نوشته‌ها برای نخستین بار پیش‌نویس تئوری خود در مورد بهره و سود بازرگانی را نیز عرضه نمود. مارکس، سپس، در *دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۶۵* پیش‌نویس کامل تئوری‌اش در زمینه‌ی توزیع ارزش-اضافی را ارائه نمود که بعداً به جلد سوم *سرمایه* تبدیل گردید. این تئوری نیز از هر نظر بر مبنای همان روش منطقی قرار دارد که کُلّ ارزش-اضافی از پیش-معین پیش فرض گرفته می‌شود. در رابطه با تئوری توزیع ارزش-اضافی مارکس، فرقی بین *دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۶۳* و *دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۶۵* وجود ندارد. همان تئوری، و بر اساس ارزش-اضافی از پیش-معین، اما، به شکل گسترده‌تری در *دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۶۵* بحث شده است.

<sup>2</sup> Specially, Hegel's logic of Concept and the moments of Universality and Particularity.

<sup>3</sup> Johann Karl Rodbertus

## مارکس هیچ گاه ساختار منطقی را کنار ننهاده

من پیرامون وجود شواهد کتبی فراوان در تمامی پیش نویس های سرمایه که مؤید این گونه ترجمان از تئوری تولید و توزیع ارزش-اضافی مارکس بوده به تفصیل نوشته ام. اما، هاینریش هنوز به هیچ کدام از نوشته های ام پاسخی نداده است.

استدلال عمده ی هاینریش در دفاع از تعبیر خویش این است که نرخ میانگین سود می باید که در سطح انتزاعی سرمایه به مفهوم عام اش تعیین شود، در حالی که نرخ میانگین سود را نمی توان بدون پرداختن به رقابت توضیح داد، و از این روست که تمایز میان این دو سطح از انتزاع "رنگ می بازد".

اما، این که گویا نرخ میانگین سود را بدون مقوله ی رقابت نمی توان توضیح داد، سخنی عاری از حقیقت است. همان گونه که پیش تر نیز بدان اشاره شد، تئوری مارکس بدون توسل به رقابت به توضیح نرخ میانگین سود می پردازد. در عوض، تئوری مارکس با در نظر گرفتن نسبت مرگب گُل ارزش-اضافی تولید شده در اقتصاد به عنوان یک واحد به مجموع سرمایه ی به کار انداخته شده، و با توجه به این که گُل ارزش اضافی [تولید شده] نیز در سطح انتزاعی سرمایه به مفهوم عام و با در نظر گرفتن مجموع کار اضافی انجام شده در اقتصاد تعیین می گردد، میانگین نرخ سود را توضیح می دهد. محاسبه ی نرخ میانگین سود بر اساس این نسبت مرگب به هیچ شکلی به رقابت وابسته نیست؛ رقابت در پروسه ی تعیین آن هیچ نقشی را بازی نمی کند. آن چه که رقابت انجام می دهد، صرفاً تحکیم یک سان-سازی نرخ های سود در صنایع منفرد با [مقدار] میانگین اجتماعی است. اما، این میانگین اجتماعی را رقابت تعیین نمی کند، بلکه به توسط کار اضافی [انجام شده] تعیین می شود.

در نقل قول زیر از بخش چهارم جلد سوم سرمایه، مارکس بر این نکته تأکید می ورزد (دقت شود که این نقل قول از دست نوشته های ۱۸۶۳-۶۵ و پس از به اصطلاح رها ساختن این روش در ۱۸۶۳ می باشد).



## قانون گرایش نزولی نرخ سود

"چنان چه محدوده‌های ارزش و ارزش-اضافی معلوم باشد، آن‌گاه به سادگی می‌توان دریافت که چگونه رقابت میان سرمایه‌ها ارزش را به قیمت‌های تولید<sup>۴</sup> و حتّاً فراتر از آن، به قیمت‌های بازار تبدیل نموده، و باعث دگرذیسی ارزش-اضافی به سود میانگین می‌شود. اما، بدون مشخص بودن این حد-و-مرزها، مطلقاً راهی برای دانستن این که چرا رقابت باید نرخ عمومی سود را از يك مقدار به مقدار دیگری، مثلاً به جای هزار-و-پانصد درصد به پانزده درصد برساند، وجود نخواهد داشت."<sup>۵</sup>

نقل قول مشابه دیگری از بخش هفتم جلد سوم را در این جا می‌آورم:

"به این ترتیب حد-و-مرز مطلق برای مؤلفه‌ی ارزش وجود دارد که به ارزش-اضافی شکل داده و می‌توان آن را به دو قسمت سود و رانت-زمین تقسیم نمود؛ این [قدر مطلق] با تقسیم مقدار مازاد کار پرداخت نشده‌ی روزانه به مقدار پرداخت شده‌ی آن تعیین می‌شود؛ یعنی، به توسط مؤلفه‌ی ارزشی کُلّ فرآورده-ای که این کار اضافی در آن تبلور یافته است. اگر ما این ارزش-اضافی را که محدوده‌های اش این گونه معین گشته‌اند، سود بنامیم، هنگامی که بر اساس کُلّ سرمایه‌ی به کار رفته محاسبه شود، یعنی همان گونه که ما انجام داده‌ایم، آن‌گاه این سود، در مقدار مطلق خود، معادل ارزش-اضافی خواهد بود؛ یعنی در محدوده‌های اش دقیقاً به همان ترتیبی معین می‌شود که در این جا تعیین شده است. [سود] نسبت کُلّ ارزش-اضافی به کُلّ سرمایه‌ی اجتماعی است که در تولید به کار رفته است. اگر مقدار این سرمایه را ۵۰۰ واحد در نظر بگیریم ... و مقدار ارزش اضافی را ۱۰۰ واحد فرض گرفته، آن‌گاه مقدار قدر مطلق نرخ سود ۲۰ درصد خواهد بود. واحد سود اجتماعی هنگامی که با این نرخ در میان سرمایه‌هایی که در بخش‌های مختلف تولید به کار گرفته شده‌اند ارزیابی شود، قیمت تولید را ایجاد می‌کند که از ارزش کالا متفاوت بوده و میانگین

<sup>۴</sup> قیمت تولید (Produktionspreise) عبارت است از هزینه‌ی تولید به افزایش سود میانگین، به عبارت دیگر، قیمتی که کالا یا خدمات تولید شده باید برای دستیابی به نرخ میانگین سود، به آن قیمت فروخته شود. (م)

<sup>۵</sup> Capital, III: 429; emphasis added.

## مارکس هیچ‌گاه ساختار منطقی را کنار نهاد

واقعی است که قیمت‌های بازار را کنترل می‌کند. اما، این واگرایی از ارزش نه تعیین قیمت به توسط ارزش را نفی نموده و نه ناامی محدودیت‌های ناشی از قانون‌های ما بر سود بوده [...]». این اضافه پرداختی بیست درصدی ... خود به توسط ارزش-اضافی که کل سرمایه اجتماعی تولید می‌کند، و تناسب آن با ارزش این سرمایه تعیین می‌شود؛ و به این دلیل است که نرخ مزبور به جای آن که مثلاً ۱۰ درصد و یا ۱۰۰ درصد باشد، بیست درصد است. در واقع، تبدیل ارزش به قیمت تولید محدودیت‌های موجود بر سود را از میان نبرده، بلکه صرفاً بر توزیع آن در میان سرمایه‌های گوناگونی هنایش می‌گذارد که مجموع سرمایه اجتماعی را تشکیل می‌دهند...<sup>۶</sup>

در این جا، در انتهای دست‌نوشته‌های ۶۵-۱۸۶۳ نه "مشکلی" به چشم می‌خورد و نه به "مشکلی" اشاره شده است. نرخ سود بدون توسل به رقابت تعیین شده است.

رقابت صرفاً [نرخ سود را] متوازن می‌سازد، اما، در تعیین آن نقش ندارد؛ به این معنا که قادر به توضیح این نکته نیست که چرا نرخ سود به جای آن که ۱۵۰۰٪ باشد ۱۵٪ است.

تنها سندی که هاینریش در دفاع از ترجمان خویش می‌آورد این است که گویا مارکس در نوشته‌های اش پس از ۱۸۶۳ دیگر از اصطلاح "سرمایه به مفهوم عام" استفاده ننموده است.

اما، این چنین شاهد آوری از نوشته‌های مارکس استدلالی ضعیف و ناکافی است. این واقعیت که مارکس استفاده از اصطلاح هگلی سرمایه به طور عام را به خاطر جا انداختن واژه‌ی سرمایه به کنار نهاد، به هیچ وجه به این مفهوم نیست که وی ساختار منطقی سرمایه به طور عام و رقابت را رها ساخته باشد. سرمایه به طور عام و رقابت اصطلاحاتی هگلی بودند که به منظور اراییه‌ی دو سطح عمده از انتزاع از تولید و از توزیع ارزش-اضافی به کار گرفته می‌شدند. مارکس به یقین دو سطح از انتزاع از

<sup>۶</sup> Capital, III: 998-1000; emphasis added.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

تولید و توزیع ارزش-اضافی را کماکان ادامه داد، و بنابراین ساختار منطقی سرمایه به طور عام و رقابت نیز کماکان دنبال نمود.

فرا تر از آن، در پیش‌نویس‌های بعدی از چندین واژه‌ی مترادف سرمایه به مفهوم عام، مانند "فرمول عام سرمایه"، "سرمایه بدین مفهوم"، "سرشت درونی سرمایه"، و یا به سادگی "سرمایه" استفاده شده است. به علاوه، مارکس در دست‌نوشته‌های بعدی به طور مرتب از اصطلاح رقابت استفاده نمود که بیان‌گر این نکته است که اگرچه وی دیگر اصطلاح هگلی "سرمایه به مفهوم عام" را به کار نبرد، اما، دو سطح انتزاعی سرمایه به مفهوم عام و رقابت همواره به عنوان ساختار منطقی تئوری وی باقی ماند.

گواه دیگری که بر علیه استدلال هاینریش وجود دارد این است که مارکس هرگز و حتّاً يك بار هم که شده باشد به این چنین به اصطلاح "مشکلی" در دست‌نوشته‌های ۶۳-۱۸۶۱، و یا در هیچ جای دیگری از دست‌نوشته‌های منتشر شده‌اش اشاره‌ای ننموده، و هرگز نیز در هیچ کجا نگفته است که می‌خواهد استفاده از اصطلاحات سرمایه به مفهوم عام و رقابت را به کنار نهاده و بنیان ساختار منطقی تئوری‌اش را جای‌گزین سازد. این به هیچ روی در تصور من نمی‌گنجد که پژوهش‌گر ژرف‌اندیشی هم چون مارکس، کسی که دارای دکترای فلسفه بوده و تخصص‌اش در منطق است، و کسی که روش منطقی خود را به تفصیل در دست‌نوشته‌های خود بحث کرده است، بخواهد بنیان ساختار منطقی تئوری‌اش (یعنی تولید و توزیع ارزش-اضافی و پیش-تعیین‌گُل ارزش-اضافی) را تغییر بدهد، اما، بدون آن که بخواهد کلامی در این باره در یادداشت‌های خود گفته باشد؛ و یا حتّاً بدون آن که به این به اصطلاح مشکلاتی که گویا راه به این تغییر اساسی برده‌اند اشاره‌ای کرده باشد.

بنابراین، نتیجه می‌گیرم که هاینریش بر سر این نکته‌ی بسیار مهم روش-شناسیک در اشتباه است. مارکس ساختار منطقی سرمایه به طور عام و رقابت را کنار نهاده، زیرا که این ساختار به دو سطح عمده‌ی انتزاع از تولید و از توزیع ارزش-اضافی مرتبط است، که مارکس به هیچ روی در پیش‌نویس‌های بعدی سرمایه به کنارش ننهاد.

بی‌صبرانه منتظر پاسخ هاینریش و بحث‌های فرا تر بر سر این مسئله‌ی بسیار مهم روش-شناسیک هستم.

**منابع:**

1. Moseley, Fred 1995, 'Capital in General and Marx's Logical Method: A Response to Heinrich's Critique', *Capital and Class*, 56: 15-48.
2. Moseley, Fred 1997, 'The Development of Marx's Theory of the Distribution of Surplus-Value' in *New Investigations of Marx's Method*, edited by in F. Moseley and M. Campbell, Atlantic Highlands NJ: Humanities Press.
3. Moseley, Fred 2002, 'Hostile Brothers: Marx's Theory of Distribution of Surplus-Value in Volume 3 of *Capital*' in *The Culmination of Capital: Essays on Volume 3 of Capital*, edited by G. Reuten and M. Campbell, London: Palgrave.
4. Moseley, Fred 2009, 'The Development of Marx's Theory of the Distribution of Surplus-Value in the *Manuscript of 1861-63*' in *Re-reading Marx: New Perspectives after the Critical Edition*, edited by R. Bellofiore and R. Fineschi, London: Palgrave.
5. Moseley, Fred 2011, 'The Whole and the Parts: The Early Development of Marx's Theory of the Distribution of Surplus-value in the *Grundrisse*', *Science and Society*, 75, 1:59-73



#### ۴. نقدی بر مقاله ی "تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود"<sup>۱</sup>

مقاله‌ی میشل هاینریش در واقع ادامه همان خط قدیمی مانتلی ری ویو است مبنی بر این که گویا قانون گرایش نزولی نرخ سودِ مارکس عامل اصلی بروز بحران [در اقتصاد سرمایه‌داری] نیست.<sup>۲</sup>

هاینریش در مقاله‌اش نکاتی را به شرح زیر مطرح می‌سازد:

۱. قانون مارکس نامعین است؛
۲. این قانون نه تنها به طور عملی اثبات نشده، بلکه حتّاً با هیچ معیاری از درستی‌سنجی نیز قابل توجیه نیست؛
۳. انگلس اثر مارکس را به نادرست ویراستاری نموده و بدین ترتیب نظرات وی را در جلد سوم سرمایه تحریف نموده است؛
۴. مارکس خود در نوشته‌های‌اش در دهه‌ی هفتاد نسبت به این قانون به مثابه علت بروز بحران تردید نموده و در شُرّف رهاسازی این قانون به نفع تئوری دیگری بود که اعتبار، نرخ بهره، و مشکل کسب نقدینگی را در نظر می‌گرفت (مشابه تئوری کینزی)؛
۵. مارکس پیش از آن که بتواند این تجدید نظرات را در مورد تئوری بحران مشروحاً مطرح سازد از دنیا رفت، و از این رو تئوری مارکسیستی منسجمی از بحران در دست نیست.

---

<sup>۱</sup> این مقاله که توسط دو اقتصاددان مارکسیست، گولی‌یلمو کارکیدو (Guglielmo Carchedi) و مایکل رابرتز (Michael Roberts) نوشته شده، با عنوان 'A Critique of Heinrich's Crisis Theory, the Law of the Tendency of the Profit Rate to Fall, and Marx's Studies in the 1870s' در دسامبر ۲۰۱۳ در سایت مانتلی ری‌ویو درج گردیده بود. (م)  
<sup>۲</sup> For a more detailed discussion of the critics of the law, see Carchedi, 2011a, pp. 92–101.

قانون گرایش نزولی نرخ سود

حال، بگذارید که این نکات را يك به يك مورد بررسی قرار دهیم.

## نامعین بودن قانون مارکس

قانون گرایش نزولی نرخ سود، "قانون به مفهوم دقیق آن"، می گوید که نرخ سود در طول زمان گرایش نزولی دارد زیرا که ترکیب آلی سرمایه<sup>۱</sup> رو به سوی افزایش خواهد داشت. این گزاره از معادلهی مبنایی سودآوری، یعنی  $\frac{S}{C+V}$ ، نشأت می گیرد. اگر سرمایهی ثابت<sup>۲</sup> سریع تر از سرمایهی متغیر<sup>۳</sup> رشد کند، یعنی از نظر درصدی اولی بالا رفته و دومی سقوط کند، با فرض به این که فاکتورهای دیگر - شامل نرخ ارزش-اضافی - ثابت بمانند، ارزش-اضافی تولید شده به ازاء واحد سرمایه سقوط کرده و بنابراین نرخ سود کاهش خواهد یافت.

برای این که بتوان این اتهام نامعینی را رد نمود، باید نشان داد که:

یکم- بالا رفتن ترکیب آلی و از این رو کاهش در نرخ سود يك گرایش بوده؛

دوم - فرصت عمل کرد گرایش های مخالف [عامل های خنثی گر] در جهت بازداري از این سرنوشت محتوم نامحدود نبوده و از این رو نرخ سود سرانجام رو به کاهش خواهد گذاشت.

نخست نکتهی یکم را بررسی می کنیم؛ یعنی می خواهیم که به این پرسش پاسخ دهیم که چرا زمانی که کارگران از کار اخراج می شوند ترکیب آلی سرمایه به جای کاهش یافتن، باید که گرایشاً افزایش یابد. هاینریش این مثال مارکس که نیروی کار يك کارگاه از تعداد ۲۴ نفر به دو نفر می رسد را در نظر می گیرد.

در ردّ این نظر که چنین کاهشی به منزلهی افزایش در ترکیب آلی سرمایه خواهد بود، وی می نویسد که "نمی توان این امکان را نادیده گرفت که سرمایه ای که دو کارگر را به کار می گیرد کوچک تر از سرمایه ای باشد که تعداد بیست و -چهار نفر کارگر را در خدمت داشته است". در این مورد ما نیز با وی هم نظیریم که وجود چنین امکانی را نباید نادیده انگاشت.

<sup>۱</sup> نسبت سرمایهی ثابت به سرمایهی متغیر

<sup>۲</sup> ماشین ابزار، کارخانه، مواد خام و غیره

<sup>۳</sup> ارزش نیروی کار و تنها خالق ارزش



## قانون گرایش نزولی نرخ سود

اما، نکته این نیست که آیا سرمایه‌ی لازم برای به کارگیری تعداد دو کارگر بیش‌تر و یا کم‌تر از سرمایه‌ی مورد نیاز برای به کارگیری بیست و - چهار کارگر باشد، یعنی، این که آیا در این روند سرمایه انباشت شده یا آن که پراشیده<sup>۴</sup> می‌شود. این قانون در هر دو مورد صدق می‌کند. در عوض، نکته‌ی مهم این است که آیا حجم ترکیب آلی سرمایه که برای استخدام دو کارگر به کار انداخته شده بیش‌تر و یا کم‌تر از مورد پیشین است. نرخ سود حاصل از به کارگیری دو کارگر می‌تواند بیش‌تر از مورد پیشین باشد به شرط آن که ترکیب آلی سرمایه در این مورد کم‌تر باشد. در حالی که در شرایط معکوس نرخ سود کمتر خواهد بود.<sup>۵</sup>

بنابراین، بگذارید فرض کنیم که هاینریش مسئله را به شکل درست‌اش مطرح ساخته است، به این مفهوم که مسئله را در رابطه با افزایش یا کاهش ترکیب آلی سرمایه بررسی نموده است. در ردّ نظریه‌ی کاهش نرخ سود، وی مثالی را می‌آورد که در آن مثال پس از کاسته شدن از نیروی کار، نرخ سود سیر افزایشی داشته و از این رو وی نتیجه می‌گیرد که این قانون "نامعین" است. اما، تنها با استفاده از مثالی خارج از چارچوب تئوریک‌ی مارکس می‌توان این "نامعینی" نشان داد.

قانون مارکس در ارتباط با گرایش‌ها و ضد-گرایش‌ها تنظیم شده است. هنگامی که فن آوری‌های نوین در راستای افزایش بازدهی به روند تولید آورده می‌شود، قانوناً، سرمایه جای کار را گرفته و ترکیب آلی [سرمایه] افزایش می‌یابد. از این رو نرخ سود کاهش خواهد یافت. این یک گرایش است.

از این رو، مثالی که هاینریش مطرح می‌سازد یا بایستی نمونه‌ای از یک گرایش مخالف [ضد-گرایش] باشد، که در چنین صورتی قانون [مارکس] کماکان به قوت خویش باقی خواهد ماند. وگرنه، غرض وی از مطرح ساختن این مثال بایستی اثبات این نکته بوده باشد که ترکیب آلی [سرمایه] گرایشاً نزولی است. حال اگر منظور هاینریش وجه دوم باشد، آن گاه به عهده‌ی اوست که در دفاع از نظریه‌ی خویش یا

<sup>4</sup> dis-accumulate

° کلیمن و دیگران (Kliman et. al.) بر این باورند که "قانون گرایش نزولی نرخ سود افزایش در مقدار مخرج کسر نرخ سود را پیش‌فرض می‌گیرد، یعنی که انباشت سرمایه". ص ۱۰ - (۲۰۱۳) این تفسیر آن‌هاست که به هر حال مورد تردید است. نرخ سود در شرایطی که سرمایه پراشیده بشود نیز می‌تواند کاهش یابد، به شرطی که سرمایه‌ی ثابت از نظر درصدی افزایش یافته و سرمایه‌ی متغیر کاهش یابد، با این فرض که بقیه‌ی عامل‌ها ثابت بمانند.

## نقدی بر مقالدهی "تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود"

یک بحث قانع کننده تئوریک ارائه دهد؛ و یا آن که داده‌های تجربی موقتی را به عنوان شاهدهی بر این مدعای خویش عرضه کند. واقعیت، اما، این است که وی هیچ کدام از این دو را انجام نمی‌دهد. مثال وی به جای آن که درستی قانون [مارکس] را به زیر سؤال ببرد، در واقع نمونه‌ی بارز دیگری از این واقعیت است که ذهنیت نا-دیالکتیکی در رویارویی با حرکت دیالکتیکی چیزی جز نامعینی نمی‌بیند.

حال ببینیم که چرا مارکس بر سر نزولی بودن گرایش نرخ سود بحث می‌کند؟ برای افزایش سوددهی، سرمایه‌دارها چاره‌ای جز این ندارند که میزان تولیدگری کارگران خود را افزایش دهند. به این منظور می‌باید که ابزار تولید تازه را به روند تولید بیفزایند. این ابزار تولید تازه برای آن که بتواند نقش فزاینده‌ای در بارآوری تولید داشته باشد طبعاً می‌باید کارگر-زدا باشد. بگذارید تا فرض کنیم که ممکن است که سرمایه‌دارهایی پیدا شوند که ابزار تولیدی را در روند تولید به کار گیرند که دارای بازدهی کم‌تر و بارآوری تولیدی کمتری بوده و بدین ترتیب بیان‌گر سطح پایین‌تری از ترکیب آلی سرمایه باشد. اما، اگر این گروه مفروض از سرمایه‌دارها در این انتخاب عجیب خویش سماجت به خرج دهند، طبیعی است که سرنوشتی جز ورشکستگی محتوم در انتظارشان نباشد. پس، گرایشاً، و به دلیل به کارگیری فن آوری‌های نوین، نسبت تعداد کارگر به واحد حجم سرمایه‌گذاری شده کم می‌شود که خود به معنای افزایش ترکیب آلی است.<sup>۶</sup>

باید بر این نکته تأکید نمود که به رغم تلاش‌های کلی و مداوم افراد سرمایه‌دار در راستای افزایش ترکیب آلی سرمایه‌شان، سیر افزایش ترکیب آلی در یک اقتصاد سیری خطی نبوده بلکه نوسانی است.<sup>۷</sup> در دوره‌ی رکود تعدادی از سرمایه‌دارها ورشکست می‌شوند. فضای خالی ناشی از بسته شدن این خطوط تولید را سرمایه‌دارهای دیگر پر می‌کنند. تولید دوباره افزایش می‌یابد. در ابتدای این روند، حجم خالص سرمایه-گذاری افزایش نمی‌یابد. در عوض، سرمایه‌دارها ظرفیت تولیدی ابزار موجود تولید را به حداکثر می‌رسانند. بنابراین، بازدهی ابزار تولید افزایش نیافته و از این رو صورت کسری که ترکیب آلی سرمایه را تعریف می‌کند نیز افزایش نخواهد یافت. به علاوه، به دلیل استفاده از ظرفیت حداکثر، ماشین‌آلات و ابزار تولید و غیره سریعاً فرسوده

<sup>۶</sup> این نکته در مورد واحد سرمایه که سرمایه‌گذاری شده صدق می‌کند. کل تعداد نیروی کار شاغل از جمله به انباشت سرمایه وابسته است.

<sup>۷</sup> این پاراگراف و دو پاراگراف بعدی از یک کتاب منتشر نشده کارکردی آورده شده است.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

می‌شوند که باعث کاهش ارزش‌شان خواهد شد. سرانجام، سرمایه‌دارها ابزار تولید، مواد خام، کالاهای نیمه تمام و غیره را از سرمایه‌دارهای ورشکسته به بهاء بسیار ارزان خریداری می‌کنند. این امر به معنی کاهش صورت کسر است. افزایش تولید بدون توسل به ابزار تولید کارآتر به معنای افزایش اشتغال است. نتیجه‌ی این امر زیاد شدن مخرج کسر خواهد بود. پس، همان گونه که مشاهده می‌شود، ترکیب آلی در هر دو صورت نزول می‌کند. نرخ سود افزایش می‌یابد. افزایش کارزایی به تقویت بنیه‌ی خرید کارگران انجام‌میده و ارتقاء سودآوری نیز قوه‌ی خرید سرمایه‌دارها را تقویت می‌کند. این هر دو عامل زمینه را برای دست یافتن به تولید باز هم بیشتر فراهم می‌سازد.

اما، حرکت نرخ سود در این نقطه تغییر سمت می‌دهد. در این جاست که سرآغاز دوره‌ی رکود رقم می‌خورد. برخی از سرمایه‌دارها (البته آن‌هایی که مبتکرند)، در حالی که از یک سو به طمع نرخ‌های بالاتر سود به پیش رانده شده، ولی از سوی دیگر، به دلیل مشکل عدم امکان افزایش فزاینده در ظرفیت تولید ابزار موجود به پس رانده می‌شوند، و با ملاحظه‌ی این که سودآوری بالا به دلیل بالا رفتن دست‌مزدها مورد تهدید قرار گرفته، به سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات با ترکیب آلی بالا، یعنی ابزار تولیدی که کار-زدا بوده و افزایش‌دهنده‌ی تولیدگری باشند، روی می‌آورند. در چنین شرایطی است که سرمایه‌ی ثابت افزایش یافته و درصد کارزایی سقوط می‌کند. ترکیب آلی افزایش یافته و نرخ سود کاهش می‌یابد (این در حالی است که سودآوری سرمایه-دارهای مبتکر بالا می‌رود). سرمایه‌هایی که از کارآیی پایینی برخوردارند به ورشکستگی کشیده می‌شوند. سطح تولید سقوط می‌کند. به دلیل کاهش کارزایی و کاهش سودآوری، هم قوه‌ی خرید نیروی کار و هم سرمایه هم‌زمان تقلیل می‌یابد. مشکل کسب نقدینگی نیز از راه می‌رسد.

بنابراین، دوره‌ی رونق سودآوری از درون خویش دوره‌ی رکود را می‌آفریند. دوره‌ی رکود نیز به نوبه‌ی خود از درون خویش سیکل بعدی رونق سودآوری را ایجاد می‌کند. همان گونه که پیش‌تر بدان اشاره شده، با توجه به این اصل که سرمایه‌دارها برای رقابت چاره‌ای جز به کار انداختن ابزار تولید مدرن‌تری که نیاز به نیروی کار را کاهش داده و بر بارآوری تولید بیفزاید ندارند (به این معنا که آن‌ها گرایش به جایگزین نمودن نیروی کار با ابزار دارند)، دوره‌ی رو به افول گرایش بوده و دوره‌ی رو به رونق ضد-گرایش است. در واقع، کنش-و-واکنش دیالکتیکی میان گرایش و ضد-گرایش، به عبارتی هنایش ادواری حرکت ترکیب آلی بر نرخ سود (آن چه که هاینریش

## نقدی بر مقالدهی "تثوری بحران وقانون گرایش نزولی نرخ سود"

آن را "نامعینی" می‌نامد) يك واقعیت موجود است، حتّاً پیش از آن که افزایش نرخ ارزش-اضافی به عنوان يك عامل خنثی‌گر - یا خنثی‌گرهای دیگر - در نظر گرفته شود.

حال بگذارید نکته‌ی (ب)، یعنی نقش خنثی‌گرانه‌ی نرخ ارزش-اضافی را هنگامی که به عمد افزایش می‌یابد در نظر بگیریم. از نظر مارکس این امری ضد-گرایشی است. اما، از نظر هاینریش این گونه نیست. از نظر وی این خود پاره‌ای از قانون است. وی می‌نویسد: "برخلاف باور رایج، افزایش در نرخ ارزش-اضافی به واسطه‌ی افزایش بارآوری [کار] یکی از عامل‌های خنثی‌گر نبوده، بلکه برعکس، خود از جمله شرایطی است که این قانون به مفهوم دقیق‌اش باید از آن نتیجه گرفته شود". حال، ببینیم که چرا؟

فرمولی که مارکس برای تعیین نرخ میانگین سود به دست می‌دهد  $\frac{s}{c+v}$  است که در این جا آن را رابطه‌ی (A) می‌نامیم. این رابطه را می‌توان هم چنین به شکل  $\frac{\frac{s}{v}}{[\frac{c}{v}+1]}$  نوشت که ما در این جا آن را رابطه‌ی (B) می‌نامیم. از نظر هاینریش، با توجه به این که فاکتور نرخ ارزش-اضافی در رابطه‌ی (B)، دقیقاً همانند فاکتور ترکیب آلی، پاره-ی تجزیه‌ناپذیری از رابطه‌ی نرخ سود بوده، و از آن جا که گویا مشخص نیست که کدام يك از این دو پاره سریع‌تر از آن دیگری کاهش و یا افزایش می‌یابد، پس سمت و سوی حرکتِ نرخ سود کاملاً فارغ از همه‌ی عامل‌های خنثی‌گر، نامعین است.

این استدلال هاینریش به طور ضمنی یکی از قانون‌های اساسی روش علمی را به زیر سؤال می‌برد. برای ارزیابی رابطه‌ی میان سودآوری و ترکیب آلی، مارکس عامل-های دیگر و از جمله نرخ ارزش-اضافی را ثابت فرض می‌گیرد. این روش به مارکس فرصت می‌دهد که تا چنین گرایشی را نشان دهد. این واقعیت که می‌توان رابطه‌ی (A) را به شکل رابطه‌ی (B) بازنویسی نمود به نحوی که بتوان نرخ ارزش-اضافی را در آن آشکار ساخت به هیچ وجه دالّ بر این نیست که پس می‌توان فرض اولیه‌ی ثابت بودنِ نرخ استثمار را نادیده انگاشت. در ابتدا لازم است که رابطه‌ی معکوسی را میان ترکیب آلی و نرخ سود برقرار ساخت. پس از آن است که می‌توان اجازه داد که نرخ ارزش-اضافی نوسان کرده تا بتوان مشاهده نمود که چگونه این نوسان بر رابطه‌ی اولیه تأثیر

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

می‌گذارد. بدین ترتیب، نرخ ارزش-اضافی به یکی از عامل‌های خنثی‌گر تبدیل می‌شود.

حال می‌توان به این ادعای هاینریش که گویا "درستی این قانون قابل اثبات نیست" پرداخت. وی می‌نویسد که "اگر نرخ سود در گذشته کاهش یافته باشد دلیلی بر اثبات [درستی این قانون] نیست - زیرا که قانون حاکی از آن است که در مورد تحولات در آینده صدق نموده و صرف این واقعیت که چنین کاهش در گذشته در جایی اتفاق افتاده باشد، چیزی در مورد آینده به دست نمی‌دهد." این درخواست هاینریش که باید قضیه اثبات شود درخواست به جایی است. هم چنین این گفته‌ی وی که اگر امری در گذشته به وقوع پیوسته باشد به خودی خود به معنای حتمیت وقوع آن در آینده نیست نیز حرف درستی است. اما، وی در به کارگیری از این گزاره‌های درست برای نشان دادن این که گویا قانون مارکس غیر قابل اثبات است در اشتباه به سر می‌برد. در واقع، این گونه استدلال را می‌توان برای تخطئه‌ی هر قانون دیگری، از جمله قانون گرانش، نیز به کار گرفت (امکانی که وی احتمالاً در نظر نگرفته است). مشکل هاینریش در این است که وی آینده را از گذشته جدا می‌سازد، در حالی که آینده در واقع توسعه و تطور گذشته است. آن چه که ما بدان نیاز داریم ایجاد ارتباط تئوریک میان گذشته و آینده است. اگر بتوان به چنین مهمی دست یافت آن‌گاه نقد هاینریش کاملاً نقش بر آب خواهد شد. حال ببینیم که چگونه [می‌توان این ارتباط را برقرار ساخت].

اگر بتوان نشان داد که همان عواملی که روند رخ داده‌های گذشته را تعیین نموده‌اند در آینده نیز فعال خواهند بود، آن‌گاه می‌توان پیش‌بینی نمود که کدام یک از تحولات گذشته در آینده نیز دوباره رخ خواهد داد. اگر پیش‌بینی ما به وقوع بپیوندد، آن‌گاه درستی این پیش‌بینی و بالطبع تئوری پشتوانه‌ی آن نیز به اثبات خواهد رسید.

بگذارید تا قیاسی در این باره بیاوریم. می‌توان پیش‌بینی نمود که اگر سنگی را به هوا پرتاب کنیم، (صرف نظر از برخی عامل‌های بازدارنده‌ی موقت) این سنگ نهایتاً به زمین خواهد افتاد؛ نه "به این دلیل صرف" که همین سنگ در گذشته نیز به زمین افتاده بود؛ بلکه به این دلیل که نیروی گرانش، یعنی عاملی که در گذشته باعث سقوط این سنگ بوده، در آینده نیز فعال خواهد بود. این استدلال در مورد قانون مارکس نیز صادق است. اگر بتوان فاکتورهایی را که باعث سقوط نرخ سود در گذشته بودند

## نقدی بر مقالدهی "تثوری بحرآن وقانون گرایش نزولی نرخ سود"

شناسایی نموده و نشان داد که همین عامل‌ها در آینده نیز فعال خواهند بود، آن‌گاه است که می‌توان سقوط نرخ سود در آینده را پیش‌بینی نمود. اما، این تنها گام نخست است. در پی این نخستین گام، به داده‌های تجربی نیاز خواهد بود که تا به وسیلهی آن بتوان بر درستی تحلیل و از این رو بر درست بودن پیش‌بینی مَهر تأیید زد.

حال، آن عامل‌هایی که باید فعال باشند تا درستی قانون مارکس به اثبات برسد کدام‌اند؟ عامل نخست، همان گونه که پیش‌تر توضیح داده شد، گرایش ترکیب آلی [سرمایه] به افزایش است. فاکتور دوم این است که افزایش نرخ ارزش-اضافی امکان-ناپذیر است که بتواند تا بی‌نهایت از افزایش ترکیب آلی سرمایه پیشی بگیرد.

دلیلی که می‌توان برای فاکتور دوم ارایه نمود، همان گونه که مارکس نیز اشاره کرده بود، این است که برای افزودن بر ساعات کار روزانه، فراتر از محدودیت موجود بیولوژیک، مرز غیرقابل عبور دیگری نیز وجود دارد که به لحاظ اجتماعی و طبقاتی تعیین شده است. زمانی که به این مرز برسیم، آن‌گاه این عامل خنثی‌گر تمامی ظرفیت بازدارندگی خود از دست داده و نرخ سود بار دیگر سیر نزولی‌اش را طی خواهد نمود. به علاوه، رقابت در فن آوری پس از آن که نرخ ارزش-اضافی افزایش یافته باشد متوقف نخواهد شد. نیاز به ارتقاء نرخ ارزش-اضافی با هر موج جدیدی از رقابت در فن آوری افزایش یافته که به نوبه‌ی خود نیاز به طولانی‌تر کردن باز هم بیش‌تر یک روز-کار را می‌طلبد. بدین ترتیب مرز مزبور نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. این واقعیتی است که در گذشته به وقوع پیوسته و از نظر تجربی نیز قابل دفاع است. اما، آیا می‌توان این را به آینده نیز تعمیم داد؟ پاسخ‌هاینریش منفی است، در حالی که پاسخ ما به این پرسش مثبت است.

بی‌تردید می‌توان مثال‌های عددی‌ای را بنا نمود که نشان دهد که افزایش در نرخ ارزش-اضافی می‌تواند به طور دایم و یا دست کم برای مدت زمانی (بسیار) طولانی هنایش‌های منفی‌ی بالا رفتن ترکیب آلی را خنثی سازد. اما، چنین کاری بیش از یک فرمالیسم توخالی ریاضی نخواهد بود. در حقیقت، اما، همان گونه که بحث شده است، محدودیت موجود بر سر راه طولانی‌تر کردن روز-کار حاصل رویارویی مداوم میان سرمایه و کار، و بازبینی دایم بر سر نرخ ارزش-اضافی است. در چارچوب توازن قوای معین میان سرمایه و کار، حتا یک افزایش کوچک در ترکیب آلی ممکن است که نیاز به آن میزان از افزایش در نرخ ارزش-اضافی داشته باشد که اجتماعاً ناپایدار بوده،

### قانون گرایش نزولی نرخ سود

و بنابراین به اجبار به افزایش متعارف در طول يك روز-کار بسنده گردد. این که چقدر طول خواهد کشید که نرخ ارزش-اضافی به حد نهایی اش برسد را مثال‌های عددی تعیین نمی‌کند، بلکه توسط زمان‌بندی مبارزه‌ی طبقاتی، یعنی مدت زمانی که نیروی کار نیاز دارد تا در آن مدت بتواند به افزایش نرخ استثمار لگام زده و یا آن را کاهش دهد، تعیین می‌شود. مفهوم این که قانون مارکس "در درازمدت" عمل می‌کند دقیقاً در این نکته نهفته است.

بگذارید که این را با يك مثال نیز نشان دهیم. فرض کنیم که يك دلار معادل يك ساعت کار بوده و هزینه‌ی يك واحد از کار (L) معادل چهار دلار باشد. آن گاه، اگر C (سرمایه‌ی ثابت) هر بار به میزان هشت دلار (معادل هشت ساعت کار، 8h) افزایش یابد، مقدار v (سرمایه‌ی متغیر) به میزان يك واحد کار (معادل چهار دلار و یا چهار ساعت کار،  $1L = \$4 = 4h$ ) کاهش خواهد یافت.

واحد کار	سرمایه ثابت (دلار) C	سرمایه متغیر (دلار) v	ارزش-اضافی مورد نیاز برای نرخ سود = سود (%) S (ساعت)	نرخ سود RoP	ترکیب آلی سرمایه OCC	زمان لازم برای يك واحد کار	نرخ ارزش-اضافی
۵	۴۰	۲۰	۲۰	۳۳/۳%	۲	$۵ = ۸$ $۴۰ \div$	۱۰۰%
۴	۴۸	۱۶	۲۱/۳	۳۳/۳%	۳	$۹/۳$ $\div ۴ =$ $۳۷/۳$	۱۳۳/۱%
۳	۵۶	۱۲	۲۲/۶	۳۳/۳%	۴/۶	$۱۱/۵$ $\div ۳ =$ $۳۴/۶$	۱۸۸/۳%

نقدی بر مقالده "تثوری بقران وقانون گرایش نزولی نرخ سود"

۲	۶۴	۸	۲۳/۹	۳۳/۳٪	۸	۱۵/۹	۲۹۸.۷٪
						$\div 2 =$ $31/9$	
۱	۷۲	۴	۲۵/۳	۳۳/۳٪	۱۸	۲۹/۳	۶۳۲.۵٪
						$\div 1 =$ $29/3$	

با این مثال که در جدول بالا خلاصه شده است، می‌توان مشاهده نمود که هر اندازه که ترکیب آلی [سرمایه] افزایش بیابد، به همان میزان ارزش-اضافی به سمت نقطه‌ای سیر می‌کند که در آن نقطه درازای يك روز-کار دیگر نمی‌تواند فراتر از آن افزایش بیابد. اگر مقدار ترکیب آلی [سرمایه] از ۲ واحد به ۱۸ واحد افزایش یابد، آن‌گاه نرخ ارزش-اضافی لازم برای پیش‌گیری از سقوط نرخ سود می‌باید که از ۱۰۰٪ به ۶۳۲٪ افزایش یافته، امری که به نوبه‌ی خود نیازمند آن است که طول يك روز-کار ۲۹/۳ ساعت باشد. اما، پُر واضح است که این چنین امری ناممکن است. اما، نیازی برای توسّل به چنین نمونه‌ی افراطی نیست. در مثال بالا، با این فرض که درازای يك روز-کار هشت ساعت بوده، حتّاً افزایش محدود ترکیب آلی از دو واحد به سه واحد نیازمند درازتر کردن روز کار از ۸ ساعت به ۹/۳ ساعت است که می‌تواند به ناپایداری اجتماعی منجر شود. حتّاً به فرض این که چنین تغییری را بتوان در حال به نیروی کار تحمیل نمود، اما در آینده‌ای نه چندان دور و در پی موج بعدی از نوآوری‌های تکنولوژیک، درازای روز-کار باید از همین که هست هم فراتر رود. البته، آن چه که در این جا آمده تنها يك مثال بوده و بدین سبب نمی‌توان آن را به عنوان اثبات قضیه به کار برد.

بر اساس بحثی که در بالا آمد، می‌توان استدلال نمود که نرخ سود از يك سو به سبب گرایش عمومی سرمایه‌دارها به جای‌گزین نمودن نیروی کار با ابزار و ماشین‌آلات و از سوی دیگر به دلیل ضعف عامل‌های خنثی‌گر به دلیل کارکرد درازمدت، کاهش یافته است. هم چنین می‌توان گفت که در آینده نیز سرمایه‌دارها گرایشاً روند جای-گزینی نیروی کار با ماشین‌آلات را ادامه خواهند داد، و این را نیز می‌توان گفت که عامل‌های خنثی‌گر در طول زمان و به دلیل به کار گرفته شدن نامحدود، نهایتاً خود را



## قانون گرایش نزولی نرخ سود

به مثابه عامل خنثی کننده‌ی [روند نزولی نرخ سود] از دست خواهند داد. بر پایه‌ی این دو فرض واقع‌گرایانه است که می‌توان پیش‌بینی نمود که نرخ سود الزاماً و گرایشاً در آینده نیز کاهش یافته و این پیش‌بینی منوط به سنجش تجربی خواهد بود.

هر استدلالی که در ردّ این نظر مطرح شود، می‌باید این قضیه را، آن هم دقیقاً در چارچوب تئوریک مارکس، به اثبات برساند که سرمایه‌دارها در گذشته همواره بر سر به کارگیری ابزار با کارآیی پایین (به عبارتی ترکیب آلی پایین) با یکدیگر رقابت می‌کرده، و یا آن که طول یک روز-کار به طور بی‌نهایت افزایش می‌یافته، و از آن رو نرخ سود در گذشته گرایشاً افزایش داشته؛ و در نتیجه این آن چیزی است که در آینده نیز به وقوع خواهد پیوست (و یا این که ممکن است که اتفاق بیفتد). حال، آن گونه که آدم دنیا-دیده‌ای زمانی گفته بود: *این گوی و این میدان!*<sup>۸</sup>

برخی از نویسندگان مارکسیست، به‌رغم این که در بسیاری از زمینه‌ها از منتقدین سرسخت هاینریش هستند، اما، این موضع وی را پذیرفته‌اند که قانون [مارکس] نمی‌تواند ناگزیر بودن کاهش نرخ سود در آینده را پیش‌بینی کند. به عنوان مثال، از نظر کلیمن و هم‌کاران: "هاینریش مدعی است که علت ناتوانی مارکس در اثبات قانون گرایش نزولی نرخ سود ریشه در باور نادرست وی داشته که این قانون به منزله‌ی حکمی است که نرخ سود در درازمدت تحت هر شرایطی باید کاهش بیابد. اما، در حقیقت این قانون پیش‌بینی آن چه که لاجرم می‌باید به وقوع بپیوندد نبوده، بلکه صرفاً توضیحی است برای آن چه که اتفاق می‌افتد؛ به دیگر سخن، این قانون توضیح می‌دهد که چرا نرخ سود در درازمدت گرایش نزولی خواهد داشت"<sup>۹</sup>.

بحث این افراد از نظر منطقی ناقص است. از آن جا که لفظ "درازمدت" اشاره به آینده دارد، بنابراین تشریح این که چرا نرخ سود در درازمدت گرایش به کاهش داشته، بر خلاف آن چه که گفته‌اند، یک توضیح صرف و یا صرفاً توضیح یک پیش‌بینی نبوده، بلکه خود یک پیش‌بینی است. اما، اگر نویسندگان این خطوط می‌پذیرند که این قانون آینده را پیش‌بینی می‌کند، آن گاه پاسخ‌شان به این مشاهده‌ی درست هاینریش چه خواهد بود که می‌گوید: "این واقعیت صرف که نرخ سود در گذشته سقوط کرده است

<sup>8</sup> *Hic Rhodus, hic salta!*

<sup>9</sup> 2013, P. 3

## نقدی بر مقالدهی "ثوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود"

هیچ چیز مشخصی راجع به آینده به دست نمی‌دهد"؟ مادامی که ایشان در مورد این نکته خاموش بمانند، قانون‌شان توانایی پیش‌بینی هیچ چیز، نه آن چه که باید و نه آن چه که ممکن است در آینده اتفاق بیفتد، را نخواهد داشت. این گونه به نظر می‌رسد که قانون این آقایان تنها قادر به تشریح است. اما، قانونی که قادر به پیش‌بینی امور نباشد حَقاً که قانون عجیب -و- غریبی است.

این افراد با پرداختن به اموری که قانون‌شان توانایی پیش‌بینی آن را ندارد، سعی نموده‌اند تا خود را از دردسر پرداختن به آن چه که می‌تواند پیش‌بینی می‌کند معاف سازند. به زعم این‌ها يك قانون نمی‌تواند "پیش‌بین آن چه که وقوع آن حتمی است" باشد. پس آن وقت این قانون چه چیزی را پیش‌بینی می‌کند؟ به نظر می‌رسد که وظیفه‌ی پُر کردن این خلاء تئوریک به عهده‌ی خواننده گذاشته شده باشد. از يك سو، از آن جایی که گرایش نزولی نرخ سود در آینده امر ناگزیری نیست، [قانون] پیش‌بینی می‌کند که نرخ سود ممکن است که گرایش نزولی داشته باشد. اما، این امکان هم وجود دارد که در آینده [نرخ سود] افزایش یافته و یا آن که تغییر نکند. از سوی دیگر، پیش‌بینی آن‌ها این است که نرخ سود به ناگزیر می‌باید که یا کاهش یافته، یا افزایش یافته، و یا آن که ثابت بماند. اما، پُر واضح است که آن چه که در آینده به وقوع خواهد پیوست، طبعاً نمی‌تواند از این سه حال خارج باشد. به این خاطر است که می‌گویم که به اصطلاح "پیش‌بینی" این‌ها چیزی جز بیان پوچ از يك واقعیت محتوم نیست. به این مفهوم که اگر سه شق ممکن در آینده در نظر گرفته شود، آن گاه یکی از این سه شق لاجرم به وقوع خواهد پیوست، اگرچه ما از پیش به این که کدام‌شان رخ خواهد داد آگاهی نداریم.

این گونه "پیش‌بینی" به واسطه‌ی خصیصه‌ی آخری که برشمرديم، سوی توخالی بودن‌اش، در روند مبارزه‌ی کار بر علیه سرمایه فاجعه بار است. اگر نتوانیم ناگزیری گرایش نزولی نرخ سود را پیش‌بینی نموده و از این رو از پیش‌بینی بحران‌های آینده عاجز بمانیم، آن‌گاه است که زمنیه‌ی عینی مبارزه، یعنی تلاش مکرر سیستم برای از دور خارج ساختن خود به دلیل تضادهای درونی‌اش، را از اردوی کار سلب نموده‌ایم. در این صورت، مبارزه‌ی اردوی کار به جای آن که به کارگرفتن آگاهانه‌ی نیروی کور خود -ویرانگر نظام سرمایه‌داری باشد، به عمل اراده -گرایانه‌ی ناب تبدیل می‌گردد.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

مشکل کلیمن و هم کاران‌اش نه تنها این است که موضع های‌نریش را می‌پذیرند؛ و نه تنها این که بحث‌شان از نظر تئوریک نارساست؛ و نه تنها این که پیش‌بینی‌شان بی-مصرف و میان-تهی است؛ بلکه هم چنین، موضع شان به ضرر طبقه کارگر و مبارزه‌اش بر علیه سرمایه است.

به باور ما قانون مارکس ناگزیر بودن گرایش نزولی نرخ سود را از پیش تعیین می‌کند. دقیقاً به این دلیل است که نظام [سرمایه‌داری] به ناگزیر بحران تولید می‌کند، به این معنا که، به جای بازتولید خویش در یک وضعیت متعادل، به طور دایم در تلاش برای از دور خارج ساختن خویش خواهد بود. این واقعیت است که پایه‌ی عینی و مستحکمی را برای مبارزه‌ی کار [بر علیه سرمایه] فراهم می‌سازد.

## اثبات ناپذیر بودن قانون مارکس

بحث دومی که هاینریش مطرح می‌کند این است که: "مارکس با این قانون قضیه‌ی حیاتی فراگیری را مطرح می‌سازد که به لحاظ تجربی نه قابل اثبات بوده و نه می‌توان آن را رد کرد." تمامی قانون‌های علمی و بالطبع تمامی قانون‌های علم اقتصاد می‌باید که تجربه-پذیر بوده و بتوان درستی آن‌ها را در بوته‌ی عمل اثبات نموده و در عین حال باید از کیفیت پیش‌گویی نیز برخوردار باشد. ما در مخالفت با نظرات هاینریش بر این باور هستیم که قانون مارکس واجد تمامی این شرایط هست. بگذارید اندکی دقیق‌تر به این مسئله بپردازیم.

نخست، می‌توان نرخ سود را در اقتصادهای سرمایه‌داری با استفاده از معیارهای مارکسیستی اندازه گرفت و قانون را در آن رابطه محک زد. پژوهش‌گران بسیاری عین این کار را در سطح اقتصادهای ملی و یا حتاً در ابعاد اقتصاد جهانی سرمایه‌داری انجام داده‌اند.<sup>۱</sup> این خیل عظیم، اتفاقاً، مارکس را نیز شامل می‌شود.<sup>۲</sup>

حال ببینیم که مسایل تجربی کدام‌اند؟ آیا نرخ سود در درازمدت و به موازات رشد ترکیب آلی کاهش خواهد یافت؟ آیا هنگامی که ترکیب آلی کاهش می‌یابد، نرخ سود بالا می‌رود؟ آیا نرخ سود در صورتی که ترکیب آلی به خاطر تباهی سرمایه به شدت نزول کند، قادر به مرمت خویش خواهد بود؟ پاسخ به تمامی این پرسش‌های

---

<sup>۱</sup> پژوهش‌های تجربی در زمینه‌ی قانون مارکس آن چنان بی‌شمار است که کتاب‌شناسی‌ای که در انتهای این مقاله آمده است تنها بخش بسیار ناچیزی از آن را به دست می‌دهد. واقعاً جای شگفتی است که در پرتو چنین حجم وسیعی از پژوهش‌های موجود، هاینریش کماکان بر ادعای موهوم خویش پای می‌فشرد.

<sup>۲</sup> کاکشات (Cockshott)، کاترل (Cottrell) و مایکلسن (Michaelson) (۱۹۹۵) به این نکته اشاره می‌کنند که "قابل توجه این است که مارکس خود از به کارگیری داده‌های تجربی برای سنجیدن ارزش-اضافی تردیدی به خود راه نمی‌داد. وی با استفاده از نرخ جاری دست‌مزدها توانست هزینه‌ی سرمایه‌ی ثابت و قیمت فروش نخ شماره‌ی ۳۲ را تخمین زده، و محاسبه کند که نرخ ارزش-اضافی در صنعت پارچه‌بافی منچستر در سال ۱۸۷۱ به میزان ۱۵۴٪ بوده و در بخش کشت گندم در سال ۱۸۱۵ بالای ۱۰۰٪ بود. (مارکس، ۱۹۷۰: صص ۲۲۰-۲۱۹)

مارکس در سراسر جلد یکم سرمایه به طور مداوم از آمار رسمی و گزارش بازرسان کارخانه‌ها برای اثبات نظرات تئوریک خویش استفاده می‌کند. هنگام بررسی تولید ارزش-اضافی مطلق، وی با ارایه‌ی آمار موجود، تولید ارزش-اضافی مطلق در انگلستان صنعتی را با رومانی فنودالی مقایسه می‌کند؛ و هنگام بررسی مسئله‌ی انباشت سرمایه نیز وی با استفاده از آمار تعرفه‌های مالیاتی مبادرت به مستند کردن انباشت ثروت می‌نماید.

## قانون گرانش نزولی نرخ سود

تجربی [از دیدگاه ما] مثبت است. و همبستگی میان متغیرهای مارکس (یعنی ترکیب آلی، نرخ استهزار، و غیره) و تابع آن‌ها (یعنی نرخ سود) بسیار بالاست.<sup>۳</sup>

جدای از پژوهش‌هایی که در بخش کتاب‌شناسی به آن اشاره شده، در این جا سعی می‌کنیم که به چند نمونه از اقتصاد ایالات متحده و بریتانیا اشاره کنیم.<sup>۴</sup> نرخ سود در بریتانیا بین سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۶۳ به میزان ۲۸٪ کاهش یافت، در حالی که در همین دوره ترکیب آلی سرمایه ۲۵٪ افزایش داشته و نرخ ارزش اضافی به میزان ۱۹٪ کاهش یافت. در عوض، نرخ سود بین سال‌های ۱۹۷۵، سالی که نرخ سود در بریتانیا راکد مانده بود، و ۱۹۹۶ به میزان ۵۰٪ افزایش داشته، در حالی که ترکیب آلی سرمایه افزایشی معادل ۱۷٪ یافته، ولی، نرخ ارزش-اضافی ۶۶٪ افزایش داشت. سرانجام، بین سال‌های ۲۰۰۸-۱۹۹۶ نرخ سود ۱۱٪ کاهش یافت، در حالی که ترکیب آلی ۱۶٪ افزایش یافته و نرخ ارزش-اضافی ثابت ماند. در واقع، در کُل دوره‌ی ۲۰۰۸-۱۹۶۳ ترکیب آلی سرمایه ۶۳٪ افزایش یافت، در حالی که نرخ ارزش-اضافی افزایشی معادل ۳۳٪ داشته و نرخ سود به کندی کاهش یافت.

در مورد اقتصاد ایالات متحده نیز، نرخ سود از ۱۹۶۳ تا ۱۹۸۲ به میزان ۲۴٪ کاهش یافته، در حالی که در همان دوره ترکیب آلی سرمایه افزایشی معادل ۱۶٪ داشته و در عین حال نرخ ارزش-اضافی به میزان ۱۶٪ کاهش یافت. پس از آن، نرخ سود تا سال ۱۹۹۷ با افزایشی معادل ۱۵٪ به اوج رسیده، در حالی که ترکیب آلی سرمایه تنها ۹٪ افزایش یافته و نرخ ارزش-اضافی از افزایشی معادل ۲۲٪ برخوردار بود. از

---

<sup>۳</sup> برای نمونه رجوع شود به فریمن (Freeman) (۲۰۰۹) که این گونه نتیجه‌گیری می‌کند: "استدلال مارکس این است که افزایش درازمدت ترکیب آلی سرمایه - که تولید-سرمایه نسبت به آن دارای رابطه ساده و مستقیم است - عمده‌ترین دلیل در کاهش درازمدت نرخ سود است. نسبت میان تولید و حجم سرمایه‌ی موجود عامل تجربی مسلط بر حرکت درازمدت نرخ سود در اقتصاد ایالات متحده بین سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۲۹ بوده است. در این زمینه هم چنین نگاه شود به:

Shaikh (1992), Roberts (2009), Roberts (2010), Carchedi (2011a), Kliman (2012), Tapia Granados (2012), Izquierdo, S. C. (2010)

کارکردی (در نوشته منتشر نشده‌اش) تحقیقات خود را بر بخش‌های تولیدی اقتصاد ایالات متحده متمرکز ساخته و همبستگی بالایی میان افزایش/کاهش در نرخ سود و کاهش/افزایش ترکیب آلی سرمایه می‌یابد.

<sup>۴</sup> از این منابع برای آمار ارایه شده استفاده شده است:

Roberts (unpublished)  
Carchedi and Roberts (2013)  
Carchedi (unpublished)

## نقدی بر مقالدهی "تئوری بحران و قانون گرایش نزولی نرخ سود"

سال ۱۹۹۷ تا سال ۲۰۰۸، نرخ سود به میزان ۱۲٪ کاهش یافته، در حالی که ترکیب آلی ۲۲٪ افزایش داشته و نرخ ارزش-اضافی تنها ۲٪ افزایش نشان داد. همان طور که مشاهده می‌کنیم، هر سه دوره‌ای که در بالا اشاره شده در قانون مارکس می‌گنجند؛ یعنی، هنگامی که ترکیب آلی سرمایه در مقایسه با ارزش-اضافی با سرعت بیش‌تری افزایش یافت، نرخ سود کاهش یافته و بالعکس. در طول چهل و پنج سال (تا سال ۲۰۰۸)، نرخ سود در ایالات متحده به تدریج و به میزان ۲۱٪ کاهش داشته زیرا که ترکیب آلی در همان دوره به میزان ۵۱٪ افزایش یافته و نرخ ارزش-اضافی تنها افزایشی معادل ۵٪ داشته است. در حالی که افزایش ترکیب آلی سرمایه ۶۲٪ از کاهش در نرخ سود را توضیح می‌دهد، اما، هم‌بستگی ملموسی را نمی‌توان با افزایش نرخ ارزش-اضافی مشاهده نمود.<sup>۵</sup>

بنابراین، در دفاع از این نظریه که قانون مارکس در اقتصاد سرمایه‌داری کارکرد داشته و فاکتور کلیدی در دوره‌های رونق و رکود به شمار می‌رود شواهد انبوهی در دست است. حال اگر هاینریش مخالف این نظر است، آن گاه شاهد وی بر این مدعا کدام است و چه توضیحی را به عنوان آلترناتیو ارائه می‌دهد که بتوان آن را به طور تجربی اثبات نمود؟

---

<sup>۵</sup> کلیمن (۲۰۱۲) و فریمن (۲۰۰۹) هر دو به هم‌بستگی مشابهی دست یافتند. ایزکوآیردو (Izquierdo, S. C. - 2010) می‌نویسد: "کاهش بارآوری سرمایه از دوره‌ی ۱۹۷۳-۱۹۴۶ تا دوره‌ی ۱۹۸۳-۱۹۷۴ معرف ۷۸٪ از کاهش نرخ سود بوده، در حالی که کاهش جزئی در سهم سود معرف تنها ۲۲٪ می‌باشد. از این رو، زوال سودآوری که در دوره کینزی ظاهر شده، به توسط مؤلفه‌ی فن‌آورانه‌ی نرخ سود معین می‌شود که تأییدی است بر آن چه که از قانون گرایش نزولی نرخ سود مارکس انتظار می‌رود. بهبود اندک در نرخ کلی سود در دوره‌ی نولیبیرال نیز به طور عمده ناشی از بارآوری سرمایه بوده، که به حساب ۸۴٪ از افزایش نسبی سودآوری گذاشته می‌شود، در حالی که سهم سود تقریباً ثابت می‌ماند. [سهم سود در این دوره] به طور نسبی تنها یک درصد افزایش داشته است.

## دلیل سوم هاینریش

سومین دلیلی که هاینریش مطرح می‌سازد این است که گویا مارکس خود نسبت به این که قانون گرایش نزولی نرخ سود قادر به تشریح دلایل بحران در اقتصاد سرمایه‌داری باشد دچار تردید شده بود. وی مدعی است که انگلس یادداشت‌های مارکس بر فصل - های مربوط به قانون گرایش نزولی نرخ سود در جلد سوم سرمایه را به طرز ویراستاری و تجدیدنظر نمود که این گونه الغاء می‌کند که گویا کاملاً مورد قبول مارکس بوده، در حالی که به واقع، واریسی دقیق‌تر نوشته‌های مارکس خلاف این امر را آشکار می‌سازد. بدین ترتیب گویا که انگلس به خطا " توهم وجود يك تئوری نسبتاً منسجم از بحران را ایجاد نمود".

اگرچه ما متخصص در تعیین مبدأ آفرینش تك-تك فصل‌های سرمایه نیستیم، اما، بر این باور نیز نیستیم که صرفاً تغییر عنوان یکی از فصل‌های مربوط به قانون گرایش نزولی نرخ سود توسط انگلس کافی است که تا بخواهیم تمامی زحمت‌های وی در تنظیم یادداشت‌های بسیار زیاد مارکس در این زمینه را، آن هم بدون دخل و تصرفی در نیات واقعی مارکس، رد کنیم.

## دلیل چهارم هاینریش

به کدام دلیل می توان ادعا نمود که مارکس نسبت به قانون خویش دچار تردید شده بود؟ دلیلی که هاینریش مطرح می سازد این است که "مارکس احتمالاً دچار تردیدهای بسیاری شده بود" صرفاً به این دلیل که وی به فکر نوشتن فصلی در مورد اعتبار افتاده بود. و "این تردیدها احتمالاً در طول سال‌های دهه‌ی هفتاد سده‌ی نوزدهم تشدید شده بود." اما، واقعیت این است که هر نظریه‌ای که صرفاً بر حدس و گمان بنا شده چندان قانع کننده نمی تواند باشد.

هاینریش مدعی می شود که مارکس در دهه‌ی هفتاد دست به بررسی نقش بانک‌های ملی در طول بحران زده بود، و از این رو نتیجه می گیرد که وی دیگر نمی توانسته است که به موضوعیت قانون گرایش نزولی نرخ سود بدون دخیل بودن مقوله‌ی /اعتبار باور داشته باشد. اما، حجم زیادی از نوشته‌های مارکس را پیرامون پول و اعتبار می توان یافت که پیش از سال‌های به اصطلاح "تجدید نظر طلبی" دهه‌ی هفتاد نوشته شده بود. از آن گذشته، به کدام دلیل می توان قصد نوشتن فصلی پیرامون /اعتبار را نشانه‌ی آن دانست که مارکس در انبوهی از تردید نسبت به قانون خویش دست-و-پا می زده است؟ به کدام دلیل می توان افزودن سیستم اعتباری به این قانون را که اساساً برای تشریح بهتر بحران به کار گرفته شده، به عنوان عاملی تلقی نمود که به جای قوام بخشی به بی اعتباری قانون بینجامد؟

این قانون، گرایشی است که در عین حال عامل‌های خنثی گر را نیز تعیین می کند. هر سیکل [اقتصادی] برآمد کنش و واکنش میان گرایش و عامل‌های خنثی گر است. کارکردی نقش سیاست‌های پولی در بحران‌های اخیر را مورد بررسی قرار داده است.<sup>۱</sup> این سیاست‌ها در واقع می توانند بر زمان و وقوع بحران و چگونگی آن نیز هنایش بگذارند، اما، این سیاست‌ها نه باعث بحران می شوند و نه آن که می توانند از آن پیش گیری کنند. این نتیجه گیری عامی است که در مورد تمامی عامل‌های خنثی گر صادق است.

<sup>۱</sup> اشاره به منتی است که هنوز انتشار نیافته است.



## درگذشت مارکس

مارکس پیش از آن که بتواند امر خطیر ارایه‌ی تحلیلی جامع از پول، دولت، و اقتصاد جهانی را به اتمام برساند درگذشت. اما این مسئله به هیچ وجه به این معنا نیست که نتوان تئوری منطقیاً منسجم و به لحاظ سیاسی سودمندی پیرامون بحران را براساس قانون وی، و بر اساس نقطه‌نظرهای وی پیرامون اعتبار و سیستم بانکی (سرمایه‌ی مجازی) و بازارهای جهانی و امپریالیسم فرمول‌بندی نمود. البته، برای آن که تئوری بحران مارکس را در ارتباط با توسعه‌ی مدرن قرار داد به کار وسیع و همه‌جانبه‌ای نیاز است. با این همه، اما، قانون مارکس کماکان استوارترین تئوری در تشریح بحران‌های سرمایه‌داری بوده و بسا برتر از جایگزین‌هایی هم چون تئوری کینزی و یا دیگر تئوری‌های اقتصادی جریان مسلط است که جملگی به وضوح از پیش‌بینی وقوع رکود بزرگ عاجز ماندند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> نگاه شود به رابرتز (۲۰۱۰)

1. Bakir, E., and A. Campbell (2006), "The Effect of Neoliberalism on the Fall of the Rate of Profit in Business Cycles," *Review of Radical Political Economics* 38: 3.
2. Basu, D., and P. Manolakos (2010), "Is There a Tendency for the Rate of Profit to Fall? Econometric Evidence for the U.S. Economy, 1948-2007," Working Paper, University of Massachusetts, Amherst.
3. Basu, D., and R. Vasudevan (2011), "Technology, Distribution and the Rate of Profit in the US Economy: Understanding the Current Crisis," Working Paper, University of Massachusetts, Amherst.
4. Carchedi, G. (1991) *Frontiers of Political Economy*. London: Verso.
5. ---- (2011a) *Behind the Crisis*. Leiden: Brill.
6. ---- (2011b) "Behind and Beyond the Crisis," *International Socialism*, 132.
7. ---- (unpublished paper), "Marx's Law and the Crisis: An Empirical Study."
8. Carchedi, G. and M. Roberts (2013), "The long roots of the present crisis: Keynesians, Austerians and Marx's law," *World Review of Political Economy* 4: 1, 86-115.
9. Cockshott, P., A. Cottrell, and G. Michaelson, "Testing Marx, some new results from UK data," *Capital & Class*, 1995, 19:1, 103-130.
10. Du ménil, G. and D. Lévy (2011), "The crisis of the 21<sup>st</sup> century, a critical review of alternative interpretations, preliminary Draft.

11. Economakis, G., A. Anastasiadis and M. Markaki (2010), "An empirical investigation on the US economic performance from 1929 to 2008," *Critique: Journal of Socialist Theory* 38:3, 461-483. [Editors' note: there are two versions of this article and the citation is ambiguous. Both are linked.]
12. Freeman, A. (2009), "What makes the US rate of profit fall?" Draft.
13. Tapia Granados, J. (2012) "Does Investment Call the Tune? Empirical Evidence and Endogenous Theories of the Business Cycle," Forthcoming in *Research in Political Economy*.
14. Heinrich, M. (2012), An Introduction to the three volumes of Karl Marx's Capital, Monthly Review Press. Translation of German text (2004).
15. ---- (2013) "Crisis Theory, the Law of the Tendency of the Profit Rate to Fall, and Marx's Studies in the 1870s" *Monthly Review* 64:11 (April)
16. Izquierdo, S. C. (2010), "Short and Long Term Dynamics of the US Rate of Profit in the Context of the Current Crisis." Paper delivered at the Congrès Marx International VI, September.
17. Jones, P. (2012), "Depreciation, Devaluation and the Rate of Profit," Paper delivered to the WAPE/AHE/IIPPE conference.
18. Kliman, A. (2012), *The Failure of Capitalist Production*, London: Pluto Press.
19. Kliman, A., et. Al. (July 22, 2013), "The unmaking of Marx's Capital: Heinrich's Attempt to Eliminate Marx's Crisis Theory," SSRN.

20. Kotz, D. (2008), "Contradictions of Economic Growth in the Neoliberal Era: Accumulation and Crisis in the contemporary U.S. economy," *Review of Radical Political Economics* 40:2, 174-188.
21. Marx, K. *Capital* (1970), Penguin.
22. Mavroudeas S. & Ioannides A. (2006), "Henryk Grossmann's Falling Rate of Profit Theory of Crisis: a presentation and a reply to old and new critics," *Indian Development Review* 4:1.
23. Miller J. (1995), "Must the rate of profit really fall? A defence of Marx against Paul Sweezy" Progressive Socialist Network, Marxist Internet Archive (unpublished).
24. Minqi L. (2008), *The Rise of China and the Demise of the Capitalist World Economy*, 4<sup>th</sup> ed. Cambridge: Harvard University Press.
25. Minqi, L., F. Xiao, and A. Zhu (2007) "Long Waves, Institutional Changes and Historical Trends," *Journal of World Systems Research*, vol. XIII, no. 1.
26. Roberts, M. (2009), *The Great Recession: Profit Cycles, Economic Crisis ---- A Marxist View*, Lulu Press (eBook).
27. ---- (2010) "The Causes of the Great Recession: Mainstream and Heterodox Interpretations and the Cherry Pickers," Paper delivered at the 10<sup>th</sup> conference of the Association of Heterodox Economists.
28. ---- (2011) "Measuring the Rate of Profit, Profit Cycles and the Next Recession," Paper delivered to the 11<sup>th</sup> AHE Conference.
29. ---- (2012) "A World Rate of Profit," Paper to the WAPE/AHE/IIPPE.

30. Rosdolsky R. (1977), *The making of Marx's Capital*. London: Pluto.
31. Shaikh A (1992), "A falling rate of profit as the cause of long waves: theory and empirical evidence," in A. Kleinknecht, E. Mandel and I. Wallerstein (eds.), *New Findings in Long Wave Research*.

## ۵. قانون گرایش نزولی نرخ سود - پاسخ هاینریش به منتقدین<sup>۱</sup>

### سردرگمی پیرامون "قانون" و نیروهای "خنثی گر"

از نقطه نظر مارکس، آیا نرخ افزایشی ارزش-اضافی، یعنی  $(\frac{S}{P})$ ، بخشی از خود قانون است (آن چنان که در فصل سیزدهم از جلد سوم سرمایه آمده است)، یا آن که یکی از عوامل خنثی گر است (آن گونه که در فصل چهارم بحث شده است)؟ برای یافتن پاسخ به این پرسش آسان ترین راه مطالعه‌ی فصل سیزدهم [جلد سوم سرمایه] است. در این جا مارکس بحث اش را با پیش فرض ثابت ماندن نرخ ارزش-اضافی آغاز نموده و آن گاه نشان می دهد که در این چنین شرایطی افزایش در ترکیب آلی سرمایه به سقوط نرخ سود خواهد انجامید.<sup>۲</sup> البته، وی بلافاصله نرخ افزایشی ارزش-اضافی را نیز مد نظر قرار می دهد.<sup>۳</sup> در این جا، مارکس حتّاً این امکان که نرخ سود به موازات افزایش نرخ ارزش-اضافی/فزیایش یابد را نیز درک می کند، اما، بدون آن که وارد جزئیات شود این امر را تحت عنوان "یک مورد منزوی" و یا غیرواقعی به کنار می نهد. کاملاً روشن است که وی "نفس قانون" را نه تنها با نرخ ثابت ارزش-اضافی، بلکه هم چنین در صورت نرخ فزاینده‌ی ارزش-اضافی نیز می پذیرد!

حال چرا در فصل چهاردهم به نرخ افزایشی ارزش-اضافی به عنوان "عامل خنثی گر" اشاره می شود؟ نرخ ارزش-اضافی می تواند به دلایل کاملاً متفاوت روند افزایشی داشته باشد. از یک سو، افزایش تولیدگری می تواند باعث افزایش در نرخ ارزش-اضافی شود.<sup>۴</sup> از سوی دیگر، راه کارهای دیگری مانند درازتر کردن روز-کار و یا تشدید روند کار نیز می تواند به افزایش نرخ ارزش-اضافی بینجامد. واریسی سرآغاز فصل

۱ این مقاله که در واقع پاسخ هاینریش به سه مقاله‌ی پیشین است با عنوان اصلی Marx's law of the tendency of the profit rate to fall - Heinrich Answers Critics در سایت ماننتلی ریویو درج گردیده بود. (م)

۲ صص ۳۱۸-۳۱۷، جلد سوم سرمایه، انتشارات پنگوئن.

۳ نگاه شود به سرمایه، جلد سوم، صفحه‌های ۳۳۷، ۳۳۳، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۱۹.

۴ پایین آمدن ارزش کالا به پایین آمدن ارزش نیروی کار راه برده و بنابراین به نرخ ارزش-اضافی بالاتر می انجامد.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

چهاردهم به سادگی نشان می‌دهد که صرفاً مورد دوم که مستقل از افزایش تولیدگری است، از سوی مارکس به مثابه یکی از "عامل‌های خنثی‌گر" در نظر گرفته شده است.

حال، چرا مورد اول در فرمول‌بندی قانون مورد استفاده قرار گرفته است؟ پاسخ من این است که مارکس می‌خواهد نشان دهد که شیوهی سرمایه‌دارانه‌ی گسترش تولیدگری اجباراً به گرایش نزولی نرخ سود راه می‌برد. همان گونه که پیش‌تر و در فصل یکم سرمایه دیده‌ایم، سرمایه‌دارها برای دستیابی به ارزش-اضافی بیشتر، تولیدگری را، عمدتاً با به کارگرفتن ماشین‌ابزار بیشتر و بهینه، افزایش می‌دهند. هنگامی که روش تولید جدید همگانی می‌شود دو نتیجه‌ی ممکن را به دنبال خواهد داشت:

I. ترکیب ارزشی میانگین سرمایه، یعنی  $(\frac{C}{v})$ ، افزایش می‌یابد؛

II. ارزش کالاها پایین رفته و بدین ترتیب نرخ ارزش-اضافی، یعنی  $(\frac{S}{v})$ ، بالا می‌رود.

در مجموع، شیوهی سرمایه‌داری در گسترش بارآوری دو نتیجه‌ی هم‌زمان را به دنبال دارد که تأثیر آن‌ها بر نرخ سود متضاد است: روند صعودی  $\frac{C}{v}$  به سقوط نرخ سود راه می‌برد؛ در حالی که افزایش  $\frac{S}{v}$  به افزایش نرخ سود می‌انجامد. از این رو، هنگامی که بخواهیم هر چیزی را در ارتباط با تأثیرات روش سرمایه‌دارانه‌ی افزایش تولیدگری بر نرخ سود اثبات کنیم، چاره‌ای نیست جز این که هر دو عامل فوق را در نظر بگیریم. نمی‌توان به طور دل‌خواهی یکی از این دو عامل را ابتدا به عنوان "فاکتور اولیه" فرض گرفته و آن‌گاه تنها با تمرکز بر این عامل اعلام نمود که "قانون" جدیدی کشف شده است.

اگر کسی بخواهد که فقط هنایش روند افزایشی  $\frac{C}{v}$  را با فرض ثابت ماندن نرخ ارزش-اضافی در نظر بگیرد، آن‌گاه دو معلول همواره به هم پیوسته‌ی يك علت واحد را از هم جدا ساخته است. این گونه رویکرد، "قانون" را به سطح يك رابطه‌ی کاملاً

### پاسخ هاینریش به منتقدین

پیش-پا افتاده‌ی ریاضی<sup>۵</sup> پایین آورده که از هر گونه مفهوم واقعی بی‌بهره خواهد بود.<sup>۶</sup> به نظر می‌رسد که برخورد کارکیدی/رابرتز به این قانون از این زاویه باشد. اما، مارکس یک پژوهش‌گر سرسخت بود. وی به هیچ روی علاقه‌ای به فرمول‌بندی‌های پیش-پا افتاده‌ی عاری از مفاهیم واقعی نداشت. مارکس می‌کوشید که تا به بینش واقعی دست یافته و در این مسیر خطر شکست را نیز می‌پذیرفت.

---

<sup>۵</sup> پُر واضح است که اگر صورت کسری ثابت مانده و مخرج آن افزایش یابد، قدر مطلق کسر همواره کاهش خواهد یافت.

<sup>۶</sup> همان علتی که در تغییر مخرج کسر دست دارد، در عین حال، باعث تغییر صورت کسر نیز می‌شود، امری که متأسفانه در فرمول‌بندی این "قانون" نادیده گرفته شده است.



## مشکلات موجود در مسیر اثبات این قانون

همان گونه که پیش تر نیز اشاره شد، مارکس در سراسر فصل سیزدهم به افزایش  $\frac{S}{V}$  اشاره می‌کند، اما تنها تلاش وی برای محاسبه‌ی اثر این افزایش بر نرخ سود را می‌توان در فصل پانزدهم یافت.<sup>۱</sup> وی در این جا مثال ۲۴ کارگر را می‌آورد که هر کدام دو ساعت کار اضافی در روز انجام می‌دهند (در مجموع، ۴۸ ساعت کار اضافی در روز) که حال با تعداد دو کارگر جای‌گزین شده‌اند. بدیهی است که این دو کارگر که جای ۲۴ کارگر را گرفته‌اند، فارغ از این که قدر مطلق  $\frac{S}{V}$  به چه اندازه افزایش یابد، نمی‌توانند ۴۸ کار اضافی در روز انجام دهند.

اگر خواسته باشیم که ارزش-اضافی تولید شده به دست ۲۴ کارگر را با ارزش-اضافی تولید شده توسط دو کارگر مقایسه کرده تا بدین ترتیب مقیاسی در مورد نرخ سود به دست دهیم، می‌باید که مقدار سرمایه‌ی لازم برای به کارگیری ۲۴ کارگر را با سرمایه‌ی مورد نیاز در به کارگرفتن دو کارگر مقایسه کنیم. نادیده گرفتن مقیاسی دوم صرفاً به این فرض که حجم سرمایه‌ی لازم نیاز به تغییر ندارد، فرضی کاملاً دل-بخواهی و نامعقول است.

همان طور که در مقاله‌ی پیشین توضیح داده‌ام، هنگامی که ما تنها به این امر اشراف داریم که صورت کسر (یعنی، ارزش-اضافی) کاهش یافته، و هم‌زمان فرض ما بر این باشد که مخرج کسر (یعنی، سرمایه‌ی کل  $C + V$ ) کاهش نخواهد یافت، در این صورت بدیهی است که تنها نتیجه‌ی ممکن، کاهش قدر مطلق کسر خواهد بود. در حالی که اگر از مجموع سرمایه نیز کاسته شود، آن‌گاه هم صورت و هم مخرج کسر هر دو نزولی بوده و از این رو کماکان باید به این پرسش پاسخ گفت که کدام یک از این دو با شدت بیشتری کاهش خواهد یافت.

کارکردی/اربرتر مرا متهم می‌سازند که صورت مسئله را در چارچوب نادرستی مطرح ساخته‌ام. از نظر ایشان شکل درست‌اش این است که مسئله "در ارتباط با افزایش و یا کاهش ترکیب آلی [سرمایه]" بحث شود. این‌ها بر این باورند که لازمه‌ی انکار روند نزولی نرخ سود این است که روند نزولی ترکیب آلی پیش فرض گرفته شود،

<sup>۱</sup> صص ۳۵۶-۳۵۵

امری که گویا بدون بحث و اقناع لازم از سوی این جانب مطرح شده است. نتیجه‌گیری ایشان این است که مورد شخص من "در واقع نمونه‌ی بارز دیگری از این واقعیت است که ذهنیت نادرسیالکتیکی در رویارویی با حرکت دیالکتیکی چیزی جز نامعینی نمی‌بیند."

حال بگذارید که مثال را در چارچوب ترکیب آلی سرمایه قرار داده و فرض کنیم که یک روز-کار دوازده ساعت بوده و این که در طی هر یک ساعت کار یک واحد از ارزش تولید می‌شود. در مورد نخست فرض بر این است که هر کارگر مقدار دو ساعت کار اضافی انجام می‌دهد؛ به این معنا که هر کارگر مزدی معادل ده ساعت کار دریافت کرده و مجموع ارزش-اضافی تولید شده توسط این ۲۴ کارگر عبارت است از  $48 = 24 \times 2$  ساعت، و مقدار سرمایه‌ی متغیر نیز معادل  $240 = 24 \times 10$  ساعت می‌باشد. حال فرض می‌کنیم که سرمایه‌ی ثابت نیز شصت واحد است. بنابراین، تحت چنین شرایط مفروضی، ترکیب آلی، یعنی  $\frac{C}{V}$ ، عبارت خواهد بود از  $25\% = \frac{240}{60+240} \times 100$ ، و نرخ سود نیز برابر با  $16\% = \frac{48}{60+240} \times 100$  خواهد بود.

حال فرض می‌کنیم که تولیدگری بالا رفته و به جای بیست-و-چهار کارگر تنها به دو کارگر نیاز بوده، و از آنجایی که سقوط ارزش نیروی کار تابع افزایش تولیدگری بوده، پس فرض می‌کنیم که هر کدام از این دو کارگر تحت شرایط فعلی ده ساعت کار اضافی انجام می‌دهد. بدین ترتیب می‌بینیم که ارزش-اضافی از مقدار ۴۸ واحد به  $20 = 2 \times 10$  واحد کاهش یافته است. به این دلیل که طول یک-روز کار کماکان دوازده ساعت است، پس تنها به دو ساعت از کار هر کارگر مزد پرداخت شده و بنابراین سرمایه‌ی متغیر به جای ۲۴۰ واحد تنها  $4 = 2 \times 2$  واحد خواهد بود. حال باید افزایش در سرمایه‌ی ثابت را نیز در نظر گرفت. به منظور روشن ساختن مسئله، ابتدا فرض می‌کنیم که سرمایه‌ی ثابت از ۶۰ واحد به ۹۶ واحد افزایش یافته باشد که بلافاصله می‌توان محاسبه نمود که ترکیب آلی سرمایه به میزان سرسام‌آوری، یعنی از  $25\%$  به  $2400\% = \frac{96}{4} \times 100$  افزایش یافته است. با این وجود، اما، نرخ سود کاهش نیافته، بلکه از  $16\%$  به  $20\% = \frac{4}{96+4} \times 100$  افزایش یافته است. در این مثال، تنها و تنها در شرایطی نرخ سود رو به سوی کاهش خواهد گذاشت که سرمایه‌ی ثابت

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

بیش از ۱۲۱ واحد بوده، و بنابراین ترکیب آلی نیز بزرگتر از  $\frac{3025}{100} \times (121 \div 4)$  باشد.

با استفاده از این چنین محاسبه‌ی ساده‌ای حتّاً ذهنیت دیالکتیکی کارکیدی و رابرتز نیز باید قادر به درک این نکته باشند که افزایش ترکیب آلی به خودی خود برای اثبات روند نزولی نرخ سود کافی نخواهد بود. نه تنها ترکیب آلی باید افزایش یابد، بلکه باید به میزان معینی در رابطه با سقوط هم‌زمان در ارزش نیروی کار افزایش نشان دهد. در مورد مثال بالا، جای هیچ گونه بحثی نیست که این افزایش به جای آن که از ۲۵٪ به "تنها" ۲۴۰۰٪ باشد، باید دست‌کم از ۲۵٪ به ۳۰۲۵٪ باشد.

این واقعیت را گریزی نیست که گسترش بارآوری روند تولید در نظام سرمایه‌داری دو اثر متضاد بر نرخ سود می‌گذارد. پذیرفتن "قانون گرایش نزولی نرخ سود" این را از پیش فرض می‌گیرد که به لحاظ منطقی می‌توان اثبات نمود که هنایش نرخ افزایشی  $\frac{C}{V}$  در درازمدت بر هنایش نرخ افزایشی  $\frac{S}{V}$  غلبه خواهد کرد. کارکیدی/رابرتز تلاش می‌کنند که تا این قضیه را با این بحث اثبات کنند که گویا امکان رشد  $\frac{S}{V}$  به سبب مشکلات بیولوژیک و اجتماعی موجود بر سر راه طولانی‌تر کردن روز-کار محدود بوده و سعی می‌کنند که تا این استدلال خود را به توسط یک مثال عددی جالب نیز توضیح دهند. من به هیچ روی منکر این واقعیت نیستم که روز-کار از این چنین محدودیت‌هایی برخوردار است. اما، طولانی کردن روز-کار مطلقاً یگانه وسیله‌ی موجود برای افزایش  $\frac{S}{V}$  نیست. کُلّ بخش چهارم فصل اول سرمایه به بحث پیرامون تولید ارزش-اضافی نسبی اختصاص داده شده است. نکته‌ای که در بحث کارکیدی/رابرتز نادیده گرفته شده این است که با روز-کار ثابت و یا حتّاً کاهشدهنده،  $\frac{S}{V}$  می‌تواند به دلیل رشد تولیدگری افزایش یابد. مادامی که بتوان بارآوری کار را افزایش داد، آن گاه هیچ گونه محدودیت آشکاری در بالا رفتن  $\frac{S}{V}$  وجود نخواهد داشت. اما، اگر هم تصور کنیم که زمانی بارآوری کار به حداکثر خود رسیده و متوقف شود، حتّاً این نیز ضامن "قانون گرایش نزولی نرخ سود" نخواهد بود. به چه دلیلی؟ به این دلیل که در این چنین شرایطی نه تنها رشد  $\frac{S}{V}$  محدود شده بلکه در عین حال افزایش  $\frac{C}{V}$  نیز محدود خواهد شد. اگر افزایش فزاینده تولیدگری ممکن نباشد، چرا باید سرمایه‌ی ثابت بیش‌تری به کار گرفته شود؟

شین میج، اما، استراتژی دیگری را برای حفظ و حراست از "قانون گرایش نزولی نرخ سود" دنبال می‌کند: برای این کار، وی به سادگی رابطه ریاضی نرخ سود را تغییر می‌دهد. در حالی که مارکس رابطه  $\frac{S}{c+v}$  را برای محاسبه نرخ سود به کار گرفته، میج مدعی است که  $v$  به مرور زمان کوچک و کوچک تر شده، و با توسل به این استدلال است که وی به سادگی آن را از قلم می‌اندازد. اگر چه این کار از نظر ریاضی اندکی ماجراجویانه است، اما، بگذارید که تا ملاحظات وی را از نزدیک بررسی کنیم. برای این کار، به جای نرخ سود مارکسی  $\frac{S}{c+v}$ ، ما در این جا "نرخ سود میجی"  $\frac{S}{c}$  را در نظر می‌گیریم. میج در ارتباط با ترکیب آلی سرمایه رابطه  $\frac{c}{v+s}$  را به جای  $\frac{c}{v}$  نشانده و آن را با نماد  $Q$  نشان می‌دهد. با نشان دادن  $S'$  به عنوان نرخ ارزش اضافی  $(\frac{S}{v})$ ، وی فرمول خویش را برای تعیین نرخ سود خویش این گونه می‌نویسد:

$$\frac{S}{c} = \frac{S'}{Q(1 + S')}$$

میج با اتکاء به این فرمول‌بندی می‌خواهد که این استدلال مرا که در رابطه ریاضی نرخ سود مارکس، ارزش-اضافی در صورت کسر قرار داشته و ترکیب ارزشی در مخرج، و این که ضرورتاً نمی‌توان گفت که کدام یک سریع تر از دیگری رشد خواهد نمود، رد نماید. میج با این فرمول‌بندی جدیدش پیروزمندانه اعلام می‌کند که نرخ ارزش-اضافی "هم در صورت و هم در مخرج کسر" قرار داشته، در حالی که سرمایه ثابت تنها در مخرج کسر ظاهر می‌شود. ظاهراً این گونه به نظر می‌رسد که وی دچار این توهم شده است که گویا ظهور توأمان  $S'$  در صورت و مخرج کسر باعث می‌شود که به میزان معینی یک دیگر را خنثی نموده و از این رو رشد مقدار  $C$  هنایش تعیین کننده بر نتیجه‌ی نهایی کسر خواهد داشت.

اما، این که  $S'$  در مخرج کسر ظاهر می‌شود توهمی بیش نیست. زیرا به جای رابطه  $Q = \frac{c}{v+s}$ ، همان گونه که میج خود نیز بدان اشاره می‌کند، می‌توان معادلش را به

### قانون گرایش نزولی نرخ سود

شکل  $Q = \frac{c}{v(1+s')}$  نوشت. حال اگر این رابطه را در معادله‌ی "نرخ سود میجی" جاگذاری کنیم، به فرمول زیر خواهیم رسید:

$$\frac{S}{c} = \frac{S'}{\left[ \frac{c}{v(1+s')} \right] (1+s')}$$

و همان گونه که به سادگی می‌توان دید،  $S'$  نه تنها يك بار، بلکه در حقیقت دو بار در مخرج کسر قرار می‌گیرد. و به این دلیل که این دو عبارت  $(1+s')$  يك ديگر را خنثی می‌سازند، بنابراین رابطه‌ی بالا را می‌توان به شکل زیر ساده نمود:

$$\frac{S}{c} = \frac{S'}{v}$$

این که قرار گرفتن  $S'$  در مخرج کسر توهمی بیش نیست زمانی بدیهی می‌شود که درمی‌یابیم که بنابر شیوه‌ی تعریف میج، هر مقداری را که خواسته باشیم، مثلاً تاریخ کریسمس [روز ۲۵ از ماه ۱۲] را، می‌توان در مخرج کسر قرار داد. پس بگذارید که ابتدا رابطه‌ی  $R = \frac{Q}{2512}$  را تعریف نموده و سپس براساس آن "نرخ سود میجی" را دوباره به شکل زیر فرمول‌بندی کنیم:

$$\frac{S}{c} = \frac{S'}{[R(1+s')2512]}$$

همان طور که مشاهده می‌شود، ناگهان تاریخ کریسمس در مخرج کسر ظاهر شده است. اما، شایسته است که جانب حزم و احتیاط را رها نکرده و از رسیدن به هر گونه نتیجه‌گیری مسیح-گرایانه خودداری کنیم. تاریخ کریسمس تنها به این دلیل در مخرج کسر مشاهده می‌شود که معکوس آن در  $R$  نهفته است. بنابراین، بود-و-نبود تاریخ کریسمس هیچ گونه هنایشی بر مخرج کسر ندارد. دقیقاً همین نکته برای عبارت  $(1+S')$  نیز صادق است. این عبارت تنها به این دلیل در مخرج کسر مشاهده می‌شود که معکوس آن در  $Q$  نهفته است. بنابراین، نرخ ارزش-اضافی نیز هیچ گونه اثری بر مخرج این

کسر ندارد. هنگامی که ساده‌ترین عبارت، یعنی  $\frac{s}{c} = \frac{s'}{v}$ ، را برای "نرخ سود میجی" به کار بریم، می‌بینیم که نرخ ارزش-اضافی ( $s'$ ) در صورت و ترکیب ارزشی ( $c/v$ ) در مخرج کسر قرار دارند. این که قدر مطلق کسر در درازمدت افزایش یافته و یا آن که کاهش خواهد یافت، به این وابسته است که کدام یک از این دو (یعنی  $s/v$  یا  $c/v$ ) سریع‌تر رشد خواهد نمود. از این رو می‌بینیم که "نرخ سود میجی" نیز دقیقاً با همان مشکل نرخ سود مارکسی روبه‌رو است. بنابراین، نرخ ارزش-اضافی مطلقاً تأثیری بر مخرج کسر ندارد.

## محک تجربی قانون؟

من در مقاله‌ی خود گفته‌ام که مشاهده‌ی تجربی‌ی جهت حرکت نرخ سود، درستی و یا نادرستی "این قانون" را به اثبات نمی‌رساند. بررسی‌ی جهت حرکت نرخ سود صرفاً به ما نشان می‌دهد که در گذشته چه بر سر آن آمده است، در حالی که قانون برای آن چه که در آینده اتفاق خواهد افتاد پیش‌بینی مشخصی را مطرح می‌سازد. کارکردی/رابرتز با من بر سر این نکته موافق‌اند. آن‌ها در این مورد می‌نویسند که: "این گفته‌ی وی که اگر امری در گذشته به وقوع پیوسته باشد به خودی خود به معنای حتمیت وقوع آن در آینده نیست نیز حرف درستی است." با این وجود، کارکردی/رابرتز موردی را سراغ دارند که ما می‌توانیم از آن چه که در گذشته رخ داده است اتفاقات آینده را نتیجه بگیریم. ایشان می‌نویسند که: "اگر بتوان نشان داد که همان عواملی که روند رخ داده‌های گذشته را تعیین نموده‌اند در آینده نیز فعال خواهند بود، آن گاه می‌توان پیش‌بینی نمود که کدام یک از تحولات گذشته در آینده نیز دوباره رخ خواهد داد." اتفاقاً، من نیز با این حرف موافق‌ام. اما، این عوامل تعیین کننده می‌باید که در آینده نیز دقیقاً بر اساس روابط کمی همسان فعال باشند. چنانچه در گذشته موردی بوده است که افزایش بارآوری به افزایشی در ترکیب ارزش (C/V) انجامیده باشد که فراتر از افزایش نرخ ارزش-اضافی (S/V) بوده، آن گاه باید دقیقاً نشان داد که عین همین روابط در آینده نیز اتفاق خواهد افتاد. اما، کجا این چنین بحثی ارایه شده است؟

اگر افزایش معینی، مثلاً به میزان صد-در-صد، در بارآوری روند تولید صورت پذیرفته باشد، آن گاه می‌توان نرخ ارزش-اضافی را در آن شرایط به طور دقیق و بر اساس تعریف (یعنی S/V) معین نمود. هنگامی که بارآوری روند تولید به طور صد-در-صد افزایش یافته باشد، آن گاه ارزش نیروی کار به نصف سقوط نموده و نیمه‌ی دیگرش به ارزش-اضافی افزوده خواهد شد. بنابراین، نرخ ارزش اضافی جدید عبارت خواهد بود از:

پاسخ هاینریش به منتقدین

$$\frac{s + \frac{v}{2}}{\frac{v}{2}} = \frac{2s + v}{v}$$

اما، در مورد افزایش ترکیب ارزش ( $c/v$ ) چه می‌توان گفت؟ به عنوان مثال، اگر که بارآوری تولید دو برابر شده باشد، آن گاه افزایش در ترکیب ارزش باید به چه میزان بوده باشد (۵۰٪، ۱۰۰٪، یا آن که ۲۰۰٪)؟ این احتمالات تابع شرایطی هستند که توسط سقوط مفروض در ارزش نیروی کار تعیین نشده و از این رو هیچ گونه قطعیتی در این مورد وجود ندارد. به علاوه، هیچ دلیلی را نیز نمی‌توان یافت که بر اساس آن بتوان میان میزان معینی از افزایش تولیدگری و افزایش لازم در مقدار ترکیب ارزش رابطه برقرار ساخت. فرض می‌کنیم که در گذشته برای دو برابر شدن بارآوری روند تولید نیاز به افزایشی معادل ۲۰۰٪ در ترکیب ارزش بوده باشد. این، اما، هیچ دلیلی به دست نمی‌دهد که تا بر آن اساس بتوان گفت که در آینده نیز به منظور دستیابی به همان میزان از افزایش در بارآوری تولید کماکان به افزایش دویست درصدی در مقدار  $\frac{c}{v}$  نیاز خواهد بود. از این رو، روشن نیست که آیا همان عامل‌ها و دقیقاً همان روابط کمی‌ی فعال در گذشته در زمان آینده نیز فعال خواهند بود.

این تفاوت تعیین کننده بین این "قانون" و قانون گرانش نیوتن است که کارکردی/رابرتز به عنوان مقایسه به آن اشاره می‌کنند. قانون نیوتن نه تنها به طور روش‌مند توضیح می‌دهد که نیروی گرانش میان دو جسم به نسبت بزرگی و کوچکی آنها بوده، بلکه در عین حال رابطه‌ی دقیق کمی برای تعیین مقدار گرانش بین دو جسم را نیز به دست می‌دهد. براساس قانون نیوتن، هنگامی که جرم یکی از جسم‌ها به سه برابر افزایش یابد، نیروی گرانش سه برابر شده، و یا اگر که جرم هر دو جسم دو برابر شود، آن گاه نیروی گرانش میان این دو جسم به چهار برابر مقدار پیشین افزایش یافته، و یا اگر فاصله‌ی میان دو جسم به دو برابر افزایش یابد، آن گاه گرانش میان آن دو جسم به یک چهارم کاهش خواهد یافت. اما، متأسفانه این چنین رابطه‌ی دقیق ریاضی میان افزایش بارآوری و افزایش در مقدار  $\frac{c}{v}$  وجود نداشته و نخواهد داشت.

پیش از خاتمه‌ی این بحث مایل‌ام که به دو نکته‌ی دیگر اشاره کنم:



## قانون گرانش نزولی نرخ سود

۱. در پاسخ به این گفته‌ی من که قانون گرانش نزولی نرخ سود را نمی‌توان به طور تجربی اثبات نمود، کارکیدی/رابرتز می‌نویسند که: "این گونه استدلال را می‌توان برای تخطئه‌ی هر قانون دیگری، از جمله قانون گرانش، نیز به کار گرفت (امکانی که وی احتمالاً در نظر نگرفته است)" من پیش‌تر به تفاوت میان قانون گرانش که به طور کمی تعیین و تعریف شده و این که قانون مارکس از این چنین قابلیت‌ی برخوردار نبوده اشاره کرده‌ام. اما، در این جا نکته‌ی دیگری نیز وجود دارد که بد نیست که بدان اشاره نمود. نیوتن قانون گرانش خود را در کتاب‌اش زیر عنوان اصول ریاضی<sup>۱</sup> فرمول‌بندی کرد که در سال ۱۶۸۷ انتشار یافت. در طول دو سده پس از انتشار این اثر، این قانون به طور تجربی بارها و بارها مورد تأیید قرار گرفته است. با این وجود، در حدود یک صد سال پیش قانون گرانش نیوتن به توسط تئوری نسبیت عمومی اینشتین واژگون گردید.

۲. خواندن نوشته‌ی کارکیدی/رابرتز این ذهنیت را می‌آفریند که گویا به آسانی می‌توان تعیین نمود که در پنجاه و یا صد سال گذشته نرخ سود در چه جهتی نوسان داشته است. هر کسی که بخواهد این قضیه را به طور جدی پی بگیرد می‌باید که در ابتدا دو مسئله اساسی را حل کند:

○ **مسئله یکم:** در آماری که دولت‌ها و سازمان‌های جهانی ارائه می‌دهند مفاهیم مارکسی به کار گرفته نمی‌شود. در آمار رسمی به هیچ وجه نمی‌توان اشاره‌ای به ارزش-اضافی و یا ترکیب آلی سرمایه یافت. برای این که بتوان از این آمار استفاده نمود نیاز به نوعی ترجمه است. اما، این ترجمه خالی از ابهام نخواهد بود. هنگام به اصطلاح ترجمه‌ی این داده‌ها، همواره امکان‌های متفاوتی پیش رو قرار می‌گیرد که می‌باید از میان آن‌ها انتخاب نمود، که طبعاً انتخاب فرد بر نتایج کمی‌ی به دست آمده تأثیر خواهد گذاشت.

○ **مسئله دوم:** بنیادهای آمار رسمی در طول زمان تغییر می‌کند. وضع قانون‌های تازه‌ی مالیاتی و یا قانون‌های حساب‌داری جدید برای کمپانی‌ها باعث تغییر در تعریف‌های آماری مقادیر بنیادی می‌شود. بدین

---

<sup>۱</sup> Philosophiæ Naturalis Principia Mathematica (اصول ریاضی فلسفه‌ی طبیعی)

### پاسخ هاینریش به منتقدین

مفهوم که مقایسه داده‌های آماری، مثلاً میان سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۹۰، الزاماً مقایسه‌ی داده‌های هم‌سان نخواهد بود. یا این که شاید عدد مورد نظر به طور اسمی ثابت مانده باشد، اما، نحوه‌ی حساب‌رسی این مقدار به طور اساسی تغییر کرده باشد. هدف‌ام در این جا این نیست که بگویم استخراج اطلاعات لازم از داده‌های آماری امکان‌ناپذیر است. اما، آن گونه هم که از نوشته‌ی کارکیدی/رابرتز بر می‌آید آسان و بی‌ابهام هم نخواهد بود.

## دیدگاه‌های دائماً در تغییر مارکس در دهه ی هفتاد

من در مقاله‌ام نوشتم که مارکس احتمالاً نسبت به قانون گرایش نزولی نرخ سود دچار تردید شده بود. کارکیدی/رابرتز می‌گویند که من رویکرد مارکس به پژوهش‌های فشرده پیرامون سیستم اعتباری را به عنوان دلیلی بر این فرضیه آورده، که از نظر ایشان دلیل محکمه-پسندی نیست. من نیز با ایشان هم نظر که صرف پژوهش پیرامون سیستم اعتباری نمی‌تواند به مفهوم دودلی در باب قانون گرایش نزولی نرخ سود تلقی شود. اما، واقعیت این است که من هیچ‌گاه چنین چیزی را نگفتم.

در ارتباط با دیدگاه‌های سیال مارکس در دهه‌ی هفتاد [قرن نوزدهم] من به دو موضوع مختلف پرداختم:

یکم- من با اشاره به برخی از اظهارنظرهای مارکس در نامه‌های اش سعی نموده‌ام که نشان دهم که وی به هیچ وجه فکر نمی‌کرده که تئوری بحران وی به آن شکل که در ۱۸۶۴-۶۵ فرمول‌بندی شده بود به تمام و کمال باشد. در میان فاکتورهای بسیاری، مارکس به ویژه به نفوذ و هنایش بانک‌های ملی [در فراگرد بحران اقتصادی] پی برده و قطعاً می‌خواست که بخش مربوط به اعتبار را بازنویسی کند، امری که به نظر من می‌توانست هنایش به سزایی بر فرمول‌بندی تئوری بحران داشته باشد.

دوم- تلاش من در مقاله‌ام این بوده است که تغییر موضع مارکس نسبت به قانون گرایش نزولی نرخ سود را امری ممکن نشان دهم. من به هیچ روی ادعا نکرده‌ام که می‌توانم این نظرم را به اثبات برسانم، ولی فاکت‌هایی را در این زمینه ارائه نموده‌ام، که اتفاقاً بر پژوهش‌های مارکس پیرامون سیستم اعتباری متکی نبوده، اما، از این فرضیه که وی دچار تردید شده بود دفاع می‌کند:

I. در دست‌نوشته‌های ۱۸۷۵، هنگامی که مارکس رابطه‌ی ریاضی میان نرخ ارزش اضافی و نرخ سود را بررسی می‌کند، این نکته بر وی کاملاً آشکار می‌شود که موارد متعددی وجود دارد که نشان دهنده‌ی نرخ افزایشی سود بوده، اگرچه ترکیب ارزشی سرمایه نیز هم زمان بالا رفته باشد. بدین ترتیب بدیهی می‌شود که کُلّ قضیه از آن چه که ده سال پیش‌تر از آن و در دست‌نوشته‌های جلد سوم سرمایه آمده بود بسا پیچیده‌تر است.

II. من هم چنین یادداشت مارکس را آورده‌ام که وی در حاشیه‌ی جلد اول سرمایه (نسخه شخصی‌اش) نوشته و انگلس بعداً آن را به شکل زیرنویس منتشر نموده بود. این توضیح مارکس به روشنی حاکی از نرمال بودن نرخ افزایشی سود در کنار نرخ فزاینده ترکیب ارزشی سرمایه است.

اگر این توضیح به واقع بیان‌کننده‌ی نقطه‌نظر مارکس در ۱۸۷۰ بوده باشد، آن‌گاه بی‌تردید می‌توان گفت که وی قانون گرایش نزولی نرخ سود را در آن زمان رها کرده بود. اگرچه به این دلیل که این تبصره یکی از موارد پراکنده است، نمی‌توان آن را به عنوان دلیلی قطعی بر این ادعا دانست. اما، نکته این جاست که این یادداشت هم‌خوانی کامل با واریسی رابطه‌ی ریاضی میان نرخ ارزش-اضافی و نرخ سود در دست‌نوشته‌های ۱۸۷۵ دارد. بر این اساس است که من تغییر نظر مارکس نسبت به قانون گرایش نزولی نرخ سود را فرض می‌گیرم.

در این جا می‌خواهم بر نکته‌ی سومی نیز تأکید کنم که در مقاله‌ام به آن نپرداخته‌ام. مارکس در سال‌های دهه‌ی هفتاد بارها به پدیده‌ی بحران پرداخت. اما، نه در نامه‌های‌اش و نه در دست‌نوشته‌های او نمی‌توان اشاره‌ای به قانون گرایش نزولی نرخ سود یافت. اگر این باور بسیاری از مارکسیست‌ها که گویا از نقطه‌نظر مارکس قانون گرایش نزولی نرخ سود اهمیت ویژه‌ای در توضیح بحران داشته، درست باشد، آن‌گاه چگونه می‌توان این چنین سکوتی را توضیح داد؟ در حالی که اگر نظر مارکس در مورد این قانون به واقع تغییر کرده بود، آن‌گاه این چنین سکوتی به هیچ روی تعجب‌آور نخواهد بود.

## سرمایه به مفهوم عام در گروندریسه و در سرمایه

فرد موزلی این گفته‌ی مرا که مارکس فرق‌گذاری میان "سرمایه به مفهوم عام" و "رقابت میان سرمایه‌های متفاوت" را در سرمایه به کنار نهاده بود مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی، سپس، این فرق‌گذاری را هم‌ردیف فرق‌گذاری میان تولید ارزش-اضافی و توزیع ارزش-اضافی قرار داده و می‌نویسد که من شواهد لازم بر این که مارکس فرق‌گذاری میان تولید و توزیع ارزش-اضافی را رها کرده باشد ارایه نکرده‌ام.

این گفته‌ی کاملاً درستی است که من شاهده‌ی بر این که مارکس فرق‌گذاری میان تولید و توزیع ارزش-اضافی را به کنار نهاده باشد ارایه نکرده‌ام. من با موزلی در این که مارکس این فرق‌گذاری را در گروندریسه پرورده و در سرمایه نیز آن را دنبال نمود موافق‌ام. این نکته را نیز باید بیفزایم که تولید ارزش-اضافی نه تنها تولید به مفهوم دقیق آن را در بر می‌گیرد، بلکه هم‌چنین گردش (ساده‌ی کالا و سرمایه را آن چنان که در جلد دوم سرمایه نشان داده شده) را نیز شامل می‌شود.

اما، من با موزلی در هم‌ردیف قرار دادن این دو فرق‌گذاری موافق نیستم. موزلی این را پیش‌فرض می‌گیرد که مارکس زیر عنوان "سرمایه به مفهوم عام" صرفاً می‌خواسته که تولید ارزش-اضافی را مطرح کرده باشد. وی برای این پیش‌فرض، اما، هیچ‌سندی به دست نمی‌دهد. در واقع، در هیچ‌کجا نمی‌توان جمله‌ای از مارکس پیدا نمود که مطرح نمودن "سرمایه به مفهوم عام" را به تولید ارزش-اضافی محدود نموده باشد. بلکه کاملاً بر عکس، بنا بر طرح مارکس، "سرمایه به مفهوم عام" می‌باید که بهره را به مثابه آخرین مقوله در بر بگیرد، مقوله‌ای که بی‌تردید به توزیع ارزش-اضافی تعلق دارد.<sup>۱</sup> این که مارکس بهره را در بخش سرمایه به مفهوم عام جای می‌دهد با این ادعای موزلی که گویا سرمایه به مفهوم عام صرفاً معرف تولید ارزش-اضافی است در تضاد مستقیم قرار دارد.

دلیل فرق‌گذاری میان سرمایه به مفهوم عام و رقابت چه بود؟ از نظر مارکس قوانین سرمایه در کوران رقابت ظاهر شده، اما، توسط رقابت به وجود نمی‌آیند. از این رو،

<sup>۱</sup> نگاه شود به "نامه به لاسال" - ۱۱ مارس ۱۸۵۸

رقابت نمی‌تواند این چنین قوانینی را توضیح دهد.<sup>۲</sup> در نتیجه، مارکس می‌خواسته که تمامی مقوله‌هایی را که صرفاً در روند رقابت ظاهر شده، مستقل از رقابت ارایه کند. سرمایه‌ی ربایی در روند رقابت می‌زید، اما، حاصل رقابت نیست. از این رو، عرضه-داشت آن به بخش سرمایه به مفهوم عام تعلق می‌گیرد.

به این دلیل که توزیع ارزش-اضافی به طور دربست به زمین‌ی رقابت تعلق ندارد، از این رو این دو فرق‌گذاری (یعنی فرق‌گذاری میان سرمایه به مفهوم عام و رقابت از یک سو، و از سوی دیگر میان تولید ارزش-اضافی و توزیع آن) را نمی‌توان مساوی فرض کرد. اگر چه مارکس فرق‌گذاری میان تولید و توزیع ارزش-اضافی را در سرمایه هم چنان حفظ نمود، اما، فرق‌گذاری میان سرمایه به مفهوم عام و رقابت را دیگر دنبال ننمود.

تکرار خلاصه‌ی بحث<sup>۳</sup>: پیش فرض مارکس این بود که حذف رقابت به معنای از قلم انداختن هر سرمایه‌ی منفرد و هر شکل مخصوصی از سرمایه خواهد بود. غرض از سرمایه به مفهوم عام به طور صریح این بوده که سرمایه‌ی منفرد و یا شکل مخصوصی از سرمایه نیست<sup>۴</sup>. در خلال دست‌نوشته‌های ۶۳-۱۸۶۱ بود که مارکس به این نکته پی برد که محتوایی را که وی می‌خواسته زیر عنوان سرمایه به مفهوم عام ارایه دهد<sup>۵</sup> خود نیاز به در نظر گرفتن اشکال مخصوص سرمایه<sup>۶</sup> و سرمایه‌های منفرد داشته، چه در غیر این صورت سخن گفتن از میانگین نرخ سود بی معنا می‌بود. انتزاع کامل از سرمایه‌های منفرد برای مارکس امکان نداشته، از این رو چارچوب‌های بنیادین بنای مربوط به بخش سرمایه به مفهوم عام می‌بایستی که دست‌خوش تغییر شود. این فرق‌گذاری میان سرمایه به مفهوم عام از یک سو و رقابت از سوی دیگر را نمی‌توان در سرمایه یافت. مارکس به جای آن رابطه‌ی میان سرمایه‌ی منفرد و سرمایه‌ی گُلّ اجتماعی را در سطح‌های مختلفی از انتزاع در نظر می‌گیرد. مارکس خود بر این نکته تأکید می‌ورزد که هم در جلد یکم

<sup>۲</sup> نگاه شود به گروندریسه، MECW، جلد ۲۹، ص ۱۳۶.

<sup>۳</sup> من این بحث را به طور مفصل‌تری در مقاله‌ای در نشریه‌ی سرمایه و طبقه مطرح نموده‌ام. شماره‌ی ۳۸، تابستان ۱۹۸۹.

<sup>۴</sup> نگاه شود به گروندریسه، MECW، جلد ۲۸، صص ۲۳۶ و ۳۴۱؛ جلد ۲۹، صص ۱۱۴-۱۱۵.

<sup>۵</sup> یعنی مقوله ارزش-اضافی از طریق سود و سود میانگین تا بهره.

<sup>۶</sup> یعنی سرمایه‌ای که تولیدگر ابزار تولید/ابزار مصرف است.

## قانون گرایش نزولی نرخ سود

و هم در جلد دوم سرمایه وی با بررسی از يك سرمایه منفرد آغاز می‌کند<sup>۷</sup>، توضیحی که بی تردید در تضاد با در نظر گرفتن سرمایه به مفهوم عام در گروندریسه قرار دارد. در آن جا مارکس می‌گوید که هنگامی که سرمایه به مفهوم عام در نظر گرفته می‌شود "ما نه نظر به شکل مخصوصی از سرمایه داشته و نه به يك سرمایه منفرد جدا از سرمایه‌های دیگر نظر دوخته‌ایم."<sup>۸</sup>

مارکس در دست‌نوشته‌ها و نامه‌های اش بین سال‌های ۱۸۵۷ و نیمه‌ی ۱۸۶۳ از اصطلاح "سرمایه به مفهوم عام"<sup>۹</sup> به عنوان يك ایده‌ی مهم استفاده می‌کند. واقعیت این است که وی از نیمه‌ی ۱۸۶۳ به بعد دیگر هرگز از این اصطلاح، نه در نامه‌ها و نه در دست‌نوشته‌های خود، استفاده ننمود. موزلی سعی می‌کند که تا این را با توسل به همه-فهمی توضیح دهد: "[از آن جا که] سرمایه باید توده‌ای [به عبارتی، همه-فهم] شود، بنابراین مارکس این اصطلاح هگلی را از قلم انداخت."<sup>۱۰</sup> این استدلال به هیچ وجه قانع‌کننده نیست. نخست، این که توضیح نمی‌دهد که چرا وی حتّاً در نامه‌های خود نیز این اصطلاح را دیگر به کار نمی‌گیرد. دوم، و مهم‌تر این که استدلال موزلی در مورد خود سرمایه نیز به هیچ روی قانع‌کننده نیست. در چاپ نخست سرمایه در ۱۸۶۷ مارکس برخی از اصطلاح‌های هگلی را به کار گرفت. اما، در مؤخره بر چاپ دوم، مارکس پذیرفت که وی با مفاهیم هگلی "عشق‌بازی" می‌کرده است. این که مارکس از يك سو با مفاهیم هگلی در چاپ نخست "عشق‌بازی" کرده، اما در عین حال اصطلاح "سرمایه به مفهوم عام" را به این دلیل که بیش از اندازه هگلی به نظر می‌رسیده از قلم انداخته باشد چندان پذیرفتنی نیست. پذیرفتنی تر، اما، این است که وی این مفهوم را به واسطه‌ی رها ساختن / ایده‌ی مرتبط با آن کنار نهاده باشد.

<sup>۷</sup> نگاه شود به سرمایه، جلد دوم، چاپ انتشارات پنگوئن، صص ۴۶۸-۷۱.

<sup>۸</sup> گروندریسه، MECW، جلد ۲۸، ص ۲۳۶.